ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل ایزد سبحان فیض بخش سخن سنجان دفتر عشق و معرفت مثنوی مولانا غنیمت مشتهر به

نیرنگ عشق

۱۲۶۶

باهتمام محمد عبدالرحمن دست گرفته و تعلیم یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مغفور

در مطبع مصطفائی واقع کانپور ۱۲۶۷ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد باری عز اسمه

بنام شاهد نازک خیالان | عزیز خاطر آشفته حالان
ز مهرش سینه‌ها جولانگه برق | دل هر ذره در جوش انا الشرق
جگر سوزی چراغ خانهٔ او | چشمها شوقی پروانهٔ او
دل مستان عشق خود مقامش | شکست رنگها مهتاب بامش
بشوقش لخت دل دیوانهٔ چشم | چراغان دیده شد در خانهٔ چشم
بیادش شور بلبل رنگ بسته | نمکدانها ز زخم گل شکسته
بهر کس فیض مهرش یک نظر دید | ز خاکش چشمهٔ خورشید جوشید
دل مجروح عشقش را مقام ست | می او در شکست شیشهٔ جام ست
برای مستی دیوانهٔ او | بود چشم بتان میخانهٔ او
نسیم بوستانش آه سرد ست | گل گلزار عشقش رنگ زرد ست
غبار کاروانش رنگ جسته | جرسها با نگاه‌های شکسته
گل زخم جگر رنگین بهارش | سپهر شاب خون تلاطم جو بیابانش
خرد در دشت سرگرم جنون و مدهوش | جبین از سجده‌اش لیلی د

شوق او سرشک جوش الفت … بچشم اهل دل دریای رحمت

ش مانده حیران عقل و فرهنگ … بیابان در بیابان آهو لنگ

اهش در کِ دانش گام عاجز … رسیدن در نخستین گام عاجز

نشان او برون از وهم جانها … یقین کیست کاید در گمانها

دلی کز غیر او اندیشه دارد … مگس جای پری در شیشه دارد

ز ترک غیر حسنش چهره بنمود … صدای بت شکستن نام او بود

خراباتی زجامش مست و مدهوش … مناجاتی زنامش سر بسر جوش

قبولش عاشق انجاح آمال … غنیمت دان غنیمت عرض احوال

روائی گر هوس داری بحاجات … مناجاتی مناجاتی مناجات

اله چند در خواهش دل دردمند بر آستان قاضی الحاجات

الهی … جگر کن … سرشک آباد چشم آباد تر کن

دل … ر است … نمیدانم که عشقت در چه کار است

… شق جگر … چراغ خانقاه و شعلهٔ دیر

دل … سرده را از سینه برکش … دلی ده خونبهای جوش آتش

دلی ده سر بسر عشق و همه سوز … سرشک دیده و داغ دل افروز

دلی چون غنچهٔ الفت خانه ریش … برنگ لاله داغ آتش خویش

دلی ده مسکن عشق ستم زاد … ز گرمی محبت آذر آباد

دلی چون قطره لبریز چکیدن … دلی چون شعله سرجوش تپیدن

دلی ده همچو گل در خون نشسته … دلی چون خاطر بلبل شکسته

دلی پرورده آغوش محشر … قیامت زادهای آه در بر

دلی از لذت آرام مهجور … سپند روی آتش چشم بد دور

دلی دیوانهٔ وحشی غزالان … فدای جلوهٔ نازک نهالان

دلی بینا ز صورت حسن معنی … حریف بلبل و پروانه معنی

مناجات

ولی وه برلب زخمش صد آواز … سخن پروانهٔ عشق فتنه انداز
مرا از من برآور مست و بیخویش … چو بوی گل برون از سینهٔ ریش
خیالم را بمعنی رهبری کن … زشوخی مصرعم بال پری کن
ملاحت آن قدر در شعرم افزا … که از زخم قلم گردد نمک سا
عزیزم ساز از لطف خطاپوش … شوم با شاهد مطلب هم آغوش
الهی واقف خیل گناهم … نویسد تا بکی عصیان پناهم
کرامت کن کرم مضمون براتی … که یابم از کف عصیان نجاتی
الهی تا غفور رحمت شنیدم … گنه را مست شادی مرگ دیدم
الهی خامهٔ شوریده احوال … نویسد تا بکی وصف خط و خال
زفیض لذت نعت پیمبر … زبان را ساز موج آب کوثر
بیا ای ساقی میخانهٔ جود … که صحتا جم بیک پیمانهٔ جود
بده جامی که فضلش او غفورست … غفورست و غفورست و غفورست

در نعت سرور کائنات مفخر عالم صلی الله علیه وسلم

جبینم سجدهٔ مشتاق جنابی … گزو هر ذره گردد آفتابی
جنابی قبلهٔ دل کعبهٔ جان … چراغ آفرینش روح ایمان
جناب سرور ممتاز عالم … جنابی شان عزت فخر آدم
جناب مهبط فیض مخلد … ظهور جلوهٔ رحمت محمد
محمد شاه دین جان ایمان … محمد رحمت حق لطف یزدان
بهار هشت جنت رنگ بویش … بهشت نه فلک خاکی ز کویش
ابد از هستی او آفریده … عدم را سایهٔ او نور دیده
فلک سا از جناب او سر خاک … سجود از آستانش سر افلاک
شود چون آستانش قبله آرا … جبین چرخ گردد سجده فرسا
قضای حق رضا جوی دل او … قدر ایمان پرست طاق ابرو

نعت

چو در حرف شفاعت لب کند باز / سزد بر رحمت از عصیان کند ناز
حدیث خواهشش تا زیر لب رسیده / جوابش گفت عین الله بدیده
دعایش عرض مطلب آرزو کرد / شنیدن تا لب استقبال او کرد
اگر تیر قضا صافی گشاد است / کمان ابرویش را خانه زاد است
زبانی گو به نعتش گشته دمساز / سزد گر بر لب عیسی کند ناز
فغانم را شنیدن گر نصیب است / بهار هفت خلد عندلیب است
پناه امتا عاجز نوازا / جهان را جان جان را چاره سازا
نیارم گفت حال دل که چون است / دهن هنگام گفتن زخم خون است
هوس‌ها زبسکه هر سو جوش دارد / دلم بتخانه در آغوش دارد
بدست نفس کافرکیش خونخوار / گرفتارم گرفتارم گرفتار
اسیرم کرد کافر ماجرائی / رهائی یا نبی الله رهائی
تو باشی قبله و من عجز زائر / تو باشی کعبه و من بر سائر
مرا ای جان جان از روی ایمان / مسلمان کن مسلمان کن مسلمان
عجب نبود ز لطف دین پناهم / که گردد فخر آمرزش گناهم
شنیدم وعده دیدار فرداست / حصول مدعا موقوف آنجاست
ازین حرفم دل و جان در گداز است / قیامت بس که دور و دراز است
بباغ جلوه سرو خود برافراز / اسیرت گردم قیامت جلوه گر ساز
اسیر طرز و انداز جلالم / که خواند از شوق بیتی حسب حالم
برافگن پرده از رخ بیحجابا / یکی کن وعده امروز و فردا
غنیمت جلوه دیدار سائل / بهر جا یار رست یک دل
بیا ساقی بیا جان غنیمت / ز رحمت آیه در شان غنیمت
پیاپی بخش جام بی کم و کاست / که فیض متصل بسیار زیباست

داستان در منقبت غوث الثقلین اعظم الفقها اکمل الکملا

حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی محی الدین عبدالقادر جیلانی

غنیمت ای غلام غوث اعظم	فدای نام پاک قطب عالم
حدیثی کز لبت دارد نمودی	شنیدن کرد اند دورش سجودی
همانا مدح شاه دین پناه ست	کز و هر قطره دریا دستگاه ست
بمدح او دلم شد فکرت اندیش	توان گشتن مرید طالع خویش
شده تا مولد آن قبلهٔ جان	حریم کعبه دارد عشق گیلان
گرامی گوهر اولاد حیدر	ستون دین و آیین پیمبر
ز ایجادش قضا بر خود کند ناز	که زد پهلو کراماتش باعجاز
معنی گر یاد او در دیر میکرد	ز لای لات نفی غیر میکرد
قضای ایزدی محو رضایش	اجابت دست پرورده دعایش
شوی گر در خیالش گرم مستی	به بینی خود پرستی حق پرستی
وجودش افتخار آفریدن	نمودش اعتبار برگزیدن
کلید فتح کار مشکل افتاد	قضا با گوشهٔ ابروی او داد
بخاک آستان او ست هر شب	اجابت از دعا گویان مطلب
بر فعتهای شانش یک نظر دید	زمین بوسید چرخ و باز گردید
مراد دل رسا عرش آستانا	بیا با کام جان بخشا امانا
چو خود در امن سگ کوی تو خوانم	بآهوی حرم نسبت رسانم
تو هم یکبار سر با کای نوازبا	سرم را بگذران از عرش بالا
خوش آن روزیکه آرم رو ببغداد	ز سر پا کرده از بند غم آزاد
اگر دو مرقدت گردیده باشم	مراد دیده و دل دیده باشم
کنم از شوق بیتابی در آغوش	زمین آستان از سجده رو پوش
کشم زان خاک در چشم ارادت	منور سرمه تا روز قیامت
بیا ساقی بده تا خط بغداد	شراب روح عشق و جان ارشاد

منقبت غوث الاعظم

حدیث مرشد آمد دلپذیرم | بجام باده شو دستگیرم

داستان در منقبت امام اولیا حضرت شاه صالح محمد قدس الله سره

الا ای سر به پیش افگنده خویش | اسیر نفس خویش و بنده خویش

ببین را مرشد خود کرده حیف | بلائی در بغل پرورده حیف

مرید نفس دون گردیدن از چیست | ندانم سگ پرستی مذهب کیست

چرا گردیده از سعی بیجا | غلام زر خرید حرص دنیا

ترا ای بی پیر تا پیرت نباشد | هوای معصیت دل میخراشد

بسی گم میروی خود را ادب کن | رهی گم کرده خضری طلب کن

اگر خواهی ندای جلوه دوست | برنگ غنچه برآ از پیراهن پوست

شو از فیض محبتهای کامل | سوار توسن بیتابی دل

درین بنگر که چون فیض الهی | دریابی مهیا هرچه خواهی

حریم کعبه جان آرزو کن | بسوی قبله حاجات رو کن

ره آورد از دل آگاه خود ساز | غنیمت دار رفیق راه خود ساز

بیا بنگر و شاهی که آنجا | تجلیهاست مشتاق تماشا

نظر گر سرمه سا گردد ز توفیق | ببین در حلقه عینی چشم تحقیق

دو کشورگشای فیض سرمد | امام عاشقان صالح محمد

تجلی شعله شمع خانه عشق | دل پروانه اش کاشانه عشق

بهین نوباوه گلزار وحدت | گزین گلدسته باغ سیادت

سر و سر حلقه صاحبدلانست | جنید وقت شبلی زمانست

خیال از جلوه او روح در بر | دهن از نام او لبریز کوثر

کمان خود کریش حلاج داده | بود در دست پرزورش کباده

بهم در پیش او گر بیدلی داشت | جبین چون ماه نو بالیدنی داشت

وفا جستم تعهدش دل گرو شد | حیا گفتم نگاهش و برو شد

بیا بگذار پیش شاه ما دست | که از بوی کباب دل شوی مست
کند از یک نگاه مهر پرور | کف خاک ترا خورشید انور
می شوقت اگر در جام ریزد | انا المقصود از گرد تو خیزد
وگر خود را کنی گم بر در شاه | به بینی خویش را در بزم دلخواه
همان بزمی که نامِ اوست عرفان | همان بزمی که جامِ اوست ایمان
چو لعل او در معنی کشاید | شنیدن مایهٔ دریا ربایید
بیا تا بر در سعید نشینیم | نزول رحمت حق را ببینیم
بهشت کامرانی جلوه فرماست | طواف کعبهٔ هستی مهیاست
بیا ساقی بیا ای من مریدت | بده جامی که خواهم شد شهیدت
مگر از مدحتِ ظل الهی | کنم در ملکِ معنی پادشاهی

در مدحِ شاهِ اورنگ زیب عالمگیر غازی

بیا ای خامه گر داری زبانی | بمدحِ شاه سَر کن داستانی
شه اورنگ زیب کامرانی | چراغ دودهٔ صاحب قرانی
سر افراز جنابِ بی نیازی | پناهِ شرع عالمگیر غازی
سر و سر کردهٔ گردن فرازان | بعهد او جهان بر خویش نازان
بهر جا تیغ تیزش سر فرازد | چه جان دارد که دشمن سر نبازد
بزیر خاک رستم را بصد تاب | چو شمع از هیبتش شد استخوان آب
بدورِ عدل این شاهِ ستم سوز | سگ آید بردرِ روباه هر روز
که من از بندگان جانفشانم | چه میگویم سگِ این آستانم
هوس دارد بدورش شیر پر زور | که میرد در هوای خدمت گور
شده نوزر ستمگار جفا جو | شکار مهربانیهای آهو
بتختِ سلطنت هم شوکت جم | بود در خلوت ابراهیم ادهم
بصحراها ز بیمش گرگ خونی | کند با میش اظهار زبونی

مدح پادشاه عالمگیر

دلش را نور عرفان شمع محفل — می جامش شکست شیشهٔ دل

بود روشن ز رویش در عبادت — شکست رنگ چون صبح سعادت

بچشمش گریه ز آشوب محبت — نماید در نظر دریای رحمت

بند گر حق چو آید بر سر جوش — نمک را حیرتش گوید که خاموش

شود چون آتش عشقش فروزان — گدازش میکند دریای عرفان

بدورش گر کند می در خم آرام — خم می خواندش در دست کم نام

در و چون مایه می دید موجود — زتاک انگور را از نجیر فرمود

دهانم خود بخود گوهر فشان شد — دعای دولتش ورد زبان شد

الهی تا بود ظلش الهی — خطاب مستطاب پادشاهی

جهان در سایهٔ او باد معمور — ز روی دولت او چشم بد دور

بیا ای ساقی غارتگر من — غرورِ توبه ام یکبار بشکن

بده جام می از میخانهٔ عشق — که بیخود سر کنم افسانهٔ عشق

در بیان مقدمهٔ عشق مجازی که نردبان عشق حقیقی ست معجب المجاز قنطرة الحقیقة

الا ای نونیاز فتنه در کار — شهید عرصهٔ بیرحمی یار

الا ای عاشق رسوائی خویش — خراب طرز بی پروائی خویش

اگر داری سر از خود بریدن — بکوی قبلهٔ جان آرمیدن

دلی پیدا کن از دانش رمیده — بصحرای جنون عمری دویده

دلی سر تا قدم ماوای اندوه — ز چشم زخم خود دریای اندوه

دلی پیدا کن آتش پارهٔ عشق — ز چشم داغ در نظارهٔ عشق

دلی باید ز ضعف ناتوانی — جواب چشم بیمار فلانی

دلی باید هوس خیز شهادت — برنگ غنچه لبریز جراحت

دلی کش در دل عشقش نیست حاصل — گره در رشتهٔ هستی ست فی دل

بیان عشق مجازی

دلی کز عشق سامانش نباشد بغیر از خجلت ایمانش نباشد
لبی کز عشق فریادی ندارد قضا در قسمتش دندان گذارد
سری کز عشق سودایش نباشد جهان با ناخن پاشش خراشد
جهان و صد جهان فرزانهٔ او بقربان سر دیوانهٔ او
مبادا هیچ دل بی عشقبازی اگر باشد حقیقی یا مجازی
مجاز آیینه دار روی معنی ست سر این جاده هم در کوی معنی ست
مراد جام صورت ریخت ساقی شرابی را که نامش بود باقی
حقیقت نشئه مست فیض جامی چنین داد ست داد خوش کلامی
که بی جام می صورت کشیدن نیاری جرعهٔ معنی چشیدن
ز صورت پی توان بردن بمعنی رسد جویای آتش بر تجلی
دل مجنون ز آهو در تسلی ست بلیلی بس چه ماند عین لیلی ست

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدستم که صیادی پر جوش برنگ زلف لیلی دام بر دوش
بصحرای روان شد بهر نخچیر فرو گسترد دام از حسن تدبیر
غزالی پای بند دام او شد رمیدنهای دلها رام او شد
گنهگارانه بی تعیین تقصیر کشیدش همچو مجنون پا بزنجیر
چو مجنون واقف این حال گردید بساط اشک پیش پای خود چید
که آهو کشتن از انصاف دور است بکش گر کشتن مجنون ضرور ست
چه میگوئی بیابان زادهٔ را حریف سر بصحرا دادهٔ را
ز گلزار جهان یکسر بریده بزیر شاخ بی بر سر کشیده
دلت از وی کبابی را طلبگار کباب اوست مجنون جگر خوار
ترا آهو مرا چشم لیلی ست ترا وحشی مرا عین تسلی ست
ز دست پای وا این بند وا کن مرا از دام این پیچش رها کن

شنیدن یار عرض مدعا شد	ز بند دام او آهو رها شد
اگر مغز است در ایجاد و در پوست	بچشم طالب او جلوهٔ اوست
بیا ساقی بیا ای عین جادو	بدستت ساغر می چشم آهو
سرت گردم بجامی ساز شادم	که رنگین قصه آمد بیادم

آغاز قصهٔ عزیز و شاهد و تعریف پنجاب

ندیدم کشوری بی خار تکرار	بخوبیهای حسن آباد پنجاب
چه پنجاب انتخاب هفت کشور	قسم خورده بخاکش آب کوثر
فضای نشئهٔ مستی هوایش	زمینی کاسمانها خاک پایش
بنای کعبهٔ دلها ز خاکش	عروج نشئهٔ معنی ز تاکش
غبارش آب و رنگ چهرهٔ گل	گیاهش دلربای زلف سنبل
بهر جا سبزه از خاکش دمیده	رخ خوبان به پیش خط کشیده
زلالش بادهٔ ساز مستی عشق	نسیمش روح بخش هستی عشق
بخاکش سایهٔ پرهای بلبل	جواب پای چمن خندیدن گل
گلش بر خاک هر جا سایه انداخت	زمین از آتش یاقوت بگداخت
شفق سرمایهٔ چشم از دمیدن گل	چمن سامان نگاه از چیدن گل
ز شوق آنکه تا آید به پنجاب	دل کشمیر صد ره میشود آب
خنک آنکس که در هنگام سرما	درین گلشن بود گرم تماشا
بگرما هم هوایش دلنشین است	هوایش سرزمین عشق این است
بتانش چون ز روی مهر جوشند	شکر گویند و گوهر می فروشند
بهر شهرش بتان گرم بازار	پی سودا دل عاشق خریدار
بخوبیها ز کنعان می برد دست	برین دعوی که گردم شاهدی هست
بنور جلوها خورشید ساطع	بتیغ غمزها برهان قاطع
حدیثم من ندارد تاب تعطیل	بود اجمال من مشتاق تفصیل

قصهٔ عزیز و شاهد

درین کشور که پنجابش بود نام / فقیری بود بس نیکو سرانجام

بدامان قناعت پا کشیده / غبار تنگناه دلهای رسیده

سخاوت خانه زاد گوهر او / سعادت در رکاب اختر او

زنی در عقد او مستوره راز / صفای وقت او را یار دمساز

سحاب او ببارش آشنا شد / صدف برکام دل گوهر زا شد

صدف چون گشت جای گوهر او / گذشت آن ابر نیسان از سر او

گهر را جلوه اش موقوف میعاد / که ابر سایه گستر رفت بر باد

پس از چندی که گوهر جلوه انگیخت / فلک گرد یتیمی بر سرش ریخت

بهار جلوه اش را عام کردند / رخش دیدند و شاهد نام کردند

ز اول بیکسی چون رو باو کرد / چو طفل اشک شد اندوه پرورد

زبس تنگی رزقش رو نموده / لب نانش هلال عید بوده

اگر خوردی قروتی بعد صد رنج / بشکر نعمتش بودی نوا سنج

عطا فرموده چرخ مقرنس / قدش را خلعت عریانی و بس

چو سال ده ز عمر او برآمد / مهش همرنگ مهر انور آمد

خبرها رفت از حسنش بهر شهر / حسابی تاختن آورد در دهر

نقاب از چهرهٔ او باز کردند / جگرها سوختن آغاز کردند

چو سرو ناز او افراخت قامت / جهان پر شد ز غوغای قیامت

حدیث عارضش مذکور میشد / زبانها برگ نخل طور میشد

نگاهش جام دلها کرد سرشار / تماشا گشت هر سو مست دیدار

بشهرت شد چو حسنش جلوه پرداز / فلک نیرنگ سازی کرد آغاز

مقلد پیشهٔ چندین رسیدند / بدست تنگدستیهاش دیدند

زر آوردند و در راهش فشاندند / ز راهش برده سوی خویش خواندند

ز فن خویش تعلیمش نمودند / باندک فرصتش از جا ربودند

چو شد سطر خیل آن قوم به کار / نهان و آرام دلها رو به بازار

ز ملک خود سفرها برگزیدند / به شهری رفته چندی آرمیدند

چه شهر آرامگاه عشقبازان / مقام دلنواز جانگدازان

ز حسن او بمحفلها خبر رفت / ز سر هوش شنیدنها بدر رفت

بیا ساقی بیا جان تماشا / نهان در پرده تا کی شیشه‌ها

شرابی ده که سوزد پرده شرم / نماند بعد ازین پروای آزرم

رسیدن بهگت بازان در شهر عزیز و واقف گشتن عزیز بر آمدن آنها

شبی از چشم آهو آفریده / ز شوخی بر رخ عالم دویده

شبی با زلف لیلی دوش بر دوش / شبی با طالع مجنون هم آغوش

شبی دود چراغش زلف سنبل / زده شبخون بفوج نکهت گل

دران شب داشت از بیتابی دل / چراغ کشته رقص مرغ بسمل

جوانی چند از ارباب دولت / چراغ افروز گرمیهای صحبت

برنگ بوسه خوبان دلبند / بهم پیچیده در موج شکرخند

همه سامان مجلس کرده حاصل / نموده نام آن جمعیت دل

نگاه گرم خوبان آب کردند / چو در ساغر شراب ناب کردند

عیان از جام می در دست ساقی / اشارتهای چشم مست ساقی

دل عشاق مست ناز مطرب / کباب شعله آواز مطرب

نموده در کف آن نازپرور / بجز عاشق نوازی ساز دیگر

ز حسن دلبران غارت هوش / تماشا داشت صد کنعان در آغوش

نگاه نرگس جادو نگاران / جواب شکوه بی اعتباران

ادا میکرد با هر خوش خطابی / زبان گوشه ابرو جوابی

متاع صبر و نقد آرمیدن / نیاز غارت دزدیده دیدن

سخن سنجان بصد رنگین ادائی / بسیر گلشن طبع آزمائی

بشور طبع ارباب معانی / همیداوند داد نکته دانی
هزاران معنی باریک چون مو / شدی مذکور در هر بیت ابرو
سؤال نکته سنجان حیرت هوش / جواب اهل معنی گوهر گوش
سر و سر خیل مجلس نوجوانی / بعلم عشقبازی نکته دانی
برنگ فکر خود صاحب تمیزی / چو نام خویش در دلها عزیزی
بملک عشق والا دستگاهی / بصدر بیخودی مجنون پناهی
بعلم عاشقی فرزانه استاد / کتاب قصهٔ مجنون و فرهاد
دل پروانه آتش نشیمن / سواد عشق پیشش کرده روشن
ز ثروت نیز حاصل داشت کامی / سعادت طالع او را غلامی
معین فرزند والاشان امیری / سکندر شوکت افلاطون وزیری
دران فرمانروائیها سهی موجود / ولیعهدش اگر بود آن پسر بود
زیارانی که بودند اهل محفل / رفیق صحبت سودائی دل
کسی کز عشق کامل حصه داشت / از و تکلیف رنگین قصه داشت
شدی هر یک ازان صحبت گزینان / بدامان شنیدن گوهر افشان
ز رنگین قصه‌های غارت هوش / بکوثر غوطه میزد سامع گوش
در اثنای سخن آتش زبانی / چو شمع از سوز دل افسانه خوانی
چو گشتی آتشین افسانه پرداز / شدی گرم گداز حلقش آواز
دهنش هر که گفتن باز میکرد / کباب دل چکیدن ساز میکرد
نموده صرف مهرویان جوانی / بعمر زلف کرده زندگانی
چنان شد از کلام شعله پرجوش / چو پروانه ساز پرده گوش
که تا چند از بیان زندگان شور / حدیث زنده گویم مرده در گور
بشهر مشهد رسیده طرفه جمعی / شرر پروانه‌ها بر گرد شمعی
مقلد پیشه با طرز و انداز / مشعبد سیرتان با نغمه و ساز
نقال

بعلمِ رقص و تقلید اوستادان — مرادِ خاطرِ عشرت نژادان

همه خوش لهجگانِ نغمه پرداز — بحرفِ اصطلاحِ ما بهگت باز

بفنِ خویشتن اوستاد هر یک — گهی مرد و گهی زن گاه طفلک

گهی سناسیانِ موپریشان — گهی اسلامیانِ اهلِ ایمان

گهی در غربت و گاهی بشنگلی — گهی کشمیری و گاهی فرنگی

گهی هندوزنانِ فتنه بهوش — مسلمان زادها را غارتِ هوش

گهی دهقان زن و گه پیرِ دهقان — گهی گبر و مترش نامسلمان

قزلباشانه گه امرد خریدار — غلامی گه چو طوطی چرب گفتار

گهی رنگن زنِ نوزاده بر رو — بدستِ دایه گریان زادهٔ او

گهی دیوانه و گاهی پری بود — کلاهش ز اشنیدن باوری بود

زهر قومی که خواهی جلوه سازند — بهر رنگی که گوئی عشوه بازند

مراد از ذکرِ اینها مطلب است — که اینجا یوسفی در کاروانست

پریزاد است با این قوم همراه — نموده جلوهٔ او رخصت آه

زانگیزِ بدن برگشته یکسر — زهر عضوش عیان رخسارهٔ دیگر

بچشمِ مستِ بیدارش رگِ خواب — بیادِ شوخیِ او برق بیتاب

فروزان شمع با حسنِ گلوسوز — پرِ پروانهایش صبحِ نوروز

دهن رمزِ حدیثِ لن ترانی — زبان حرفی ز اسرارِ نهانی

بروش طرهٔ پرپیچ و تابست — سیه مستی ز جامِ آفتابست

لبش جان داروی لعلِ بدخشان — زمین بوسش کنان یاقوت در کان

نگاهش ساقیِ رندانِ بدنام — زآبِ تیغ کرده باده در جام

شهیدِ چشمِ مستش است جاری — بجای خون شراب از زخمِ کاری

اگر راهش بگلگشتِ چمنهاست — ز سنبل تا سرِ زلفش سخنهاست

قدش را گفته ام تیغِ کشیده — بغل را دیده ام چون گل دریده

شهید جلوهٔ او طاقت و هوش | خرامم مستی او عید آغوش
گدازد پا اگر در چشم بلبل | شمارد از خیال خندهٔ گل
چو تا اینجا سخن شد زینت لب | بدل شد با خموشی عرض مطلب
شنیدستم چه گفت آن آتشین جوش | که شد نغمه سپند پنبهٔ گوش
نه حرف از شمع روی یار میراند | شهادت نامهٔ پروانه میخواند
حدیثش برد هوش از اهل محفل | شنیدن کار دیدن کرد در دل
خصوصاً آن عزیز عشقبازان | کرم پروردهٔ عاشق نوازان
چنان بیخود که گویی می کشیده | غلط کردم پری در خواب دیده
کباب قصهٔ حسن برشته | سبق خوان کتاب نانوشته
ندیده جلوهٔ دیدار قاتل | شنیده نام تیغ و گشته بسمل
ز مستی بیخود افتاده برنگی | که میزد مرغ هم سر بر سنگی
بیا ساقی که من از خویش رفتم | ز خود چندین بیابان پیش رفتم
شنیدم وصف و صحبت رفتم از کار | چه خواهی کرد با من وقت دیدار

داستان عام شدن غوغای شاهد رفتن محتسب قوم بهکت بازان

در آن وادی که آن طاقت شکار است | ادب نا آشنایان را چه کار است
ترا با گردن خود گر سری هست | مزن دم پیش آن شمشیر در دست
ترا با عافیت گر نیست جنگی | چه لازم شیشه بردن پیش سنگی
ز کوی شعلهٔ بالایان خونریز | بیا ای پهلوان پنبه بگریز
که اینجا هر زبان خار دیوار | بود سرگرم دعوای انا النار
ازین بیمار چشمان بلاخیز | طبیب مهربان فرمود پرهیز
نباشد بزم خوبان جای پرخاش | اگر پرسی ز من خاموش میباش
تو ای زاهد بخوبانت چه کار است | زبان گفتن شنیدن اختیار است
شنیدم عام شد غوغای شاهد | رسید آخر بگوش شیخ زاهد

که قومی از سهگت بازان رسیدند | هزاران فتنه در شهر آفریدند
بود همراه ایشان دلربائے | خلاف شرع را فرمانروائے
منوّه از نگاه بی ترحم | هزاران رخنه در ایمان مردم
روان شد محتسب از بهر تنبیه | بجنگ شعله بازان ژنده پیه
گروهی اهل تقوی در رکابش | همه فرمان بران احتسابش
بحالش سخت میلرزد دل من | که خون خویش میگیرد بگردن
از آن چشمی که با صد فتنه جفت است | سر خود گر سلامت برد مفت است
بهگت بازان گروه فتنه اندیش | نشسته هر یکی فارغ ز تشویش
چو روی محتسب از دور دیدند | همه لاحول گو از جا رمیدند
ز بیمش جمله رم خوردند ناکام | بماند آن نازنین در خواب آرام
درآمد آن بکار شرع ممتاز | شکست ساز بدعت کرد آغاز
نگار فتنه خوابیدهٔ دهر | بلای خانه ویران کردهٔ شهر
از آن شور و شغب بیتاب برخاست | چو چشم خویش مست از خواب برخاست
نواهای مخالف را شنیده | ز چندین پرده سر بیرون کشیده
برآمد بس دلیر از خانه بیرون | نگار بی مروت تشنه خون
نگاری محتسب را خانمان سوز | بجنگ شیخ و قاضی گشته فیروز
چو دیدش محتسب تاب و توان باخت | برنگ موم آتش دیده بگداخت
بیک نظارهٔ شوخ ستمگار | چو عضوی رفته از جا ماند بیکار
جگر در سوختن دل در تپیشها | رگ جان دست فرسود کششها
چو زلف او سری افگنده در پیش | بپابوسش تو گوئی رفته از خویش
سر و سودا بهم در کاسه بازے | دل و جرأت شهید جانگدازے
جنون سرگرم عرض یکقدم پیش | خرد در التماس رخصت خویش
ادا فهم آن نگار فتنه تمثال | چو خواند از صفحهٔ رخسارش احوال

داستان عام شدن غوغای شاهد

گرفتش دست و گفتا خیر مقدم ❊ بود تنها کرم یا مطلبی هم
بگفتا من بمطلب وارسیدم ❊ ترا دیدم ز مطلبها بریدم
سری دارم بفرمان ضمایت ❊ دلی دارم اگر خواهی هدایت
بسهو ار کرده بودم توبه زین پیش ❊ پشیمانم کنون از کردهٔ خویش
نشستی خاستن از یاد رفتش ❊ چو آه از سینه دل برباد رفتش
شرابی خورد از میخانهٔ عشق ❊ بیک پیمانه شد دیوانهٔ عشق
زتاب آتش عشق آب گردید ❊ غلط کردم شراب ناب گردید
چنان ورنیک و بد گردید مشهور ❊ که آن چوب عصا شد تاک انگور
بزهد خشک عشق آبی رسانید ❊ غبار جسته لای باده گردید
شد آخر قاضی از حالش خبریاب ❊ که آن ظرف نمک شد پر می ناب
پس از احضار گفتش کای تنک ظرف ❊ زخورشیدی گدازا ماده چون برف
چه بیهوشست اینکه قربان جنون شد ❊ چه دین ست اینکه کفرش رهنمون شد
خدا را بنده بت را سجده کردن ❊ نگشتم گر ترا خونم بگردن
شنید اینها و گفت ای قبلهٔ دین ❊ مزن بر سینه چاکان طعنه چندین
مرا خود عرصهٔ اندیشه تنگ ست ❊ ترا گر با قضا یارای جنگ ست
مرنج از من که از من عقل و دین رفت ❊ قضای آسمانی اینچنین رفت
تو هم بینی اگر آن روی نیکو ❊ شوی مانند من دیوانهٔ او
زنیک نظارهٔ او دارم آن چشم ❊ که خاکستر شود زین شعلهٔ خشم
بر و مژگان گیر آتش دل از دست ❊ دروغی نیست اینک شاهدی هست
چو قاضی دید کان دل داده از دست ❊ گرفتار خرد غارتگری هست
رساند این را بگوش حاکم شهر ❊ که شد در شهر پیدا فتنهٔ دهر
ز شهر آشوبی شاهد عیان کرد ❊ حدیث محتسب یکیک بیان کرد
غبار شکوه چندان گشت موجود ❊ که شد راه سفارش نیز مسدود

به پهلوی امیر معدلت کیش — نشسته نونهال گلشن خویش
نه سامانی که گوید جمله بیجاست — نه یارای که گوید اینهمه راست
اگرچه شوق میزد در دلش جوش — حیا در گوش می گفتش که خاموش
شنید این گفتگوها را و خون شد — ز راه چاک دل از خود برون شد
از آن صهبا که شب نامش شنیده — جهان را صبحدم در جوش دیده
هوس گردید در دل کارفرما — می تند تمنا شد دوبالا
حدیث شاهد فرخنده اختر — ز د آتش خرمن او را مکرر
چو قاضی شکوه اش از حد برون کرد — شنیدن آن غضب طوفان خون کرد
اجازت شد چنان با شحنهٔ دهر — که حاضر گردد آن شورافکن شهر
روان شد فوج سرهنگان خودکام — همه از خون ناحق بوده آشام
دوان بر مسکن شاهد رسیدند — درش را مطلع الانوار دیدند
پریرو شد ازین هنگامه آگاه — که برق فتنه زد بر خرمن ماه
ز جوش گریه کرد انگیز طوفان — شد از چشمش روان خون غزالان
زبانهٔ شعلهٔ رعنائی برون جست — چو خاکستر بخاک عجز بنشست
چو زلف خود بپای هریک افتاد — که میباید مرا زین آه سرداد
رفیقانش برشوت حیله جویان — برنگ غنچه زر در مشت پویان
ولیکن فتنه جای حیله نگذاشت — که نیرنگ فلک فکر دگر داشت
گرفت آخر یکی از روی کینش — بچندین استم از آستینش
بدیوان کرد روان از حکم داور — بآب دیده چون گوهر شناور
چنان شد جلوه گر با روی تابان — که دیوان تجلی گشت دیوان
ز شور نالهای ناگهانی — کچهری بود دیوان فغانی
برنگی جلوهٔ او آتش افروخت — که هرکس دید گفتا میتوان سوخت
بقاضی گفت امیر پاکبازان — که اینک سرگروه فتنه سازان

داستان عاشق شدن غوغایی بر شاهد

بگفتا باید از شهرش بدر کرد	بلا ئیست از بلا باید حذر کرد
چو سرهنگان بحکم حاکم دهر	برون کردندش از دروازهٔ شهر
عزیز آن تاب و طاقت داده برباد	لب زخم جگر سر گرم فریاد
نهانی راز داری را روان کرد	پیام عشق تحویل زبان کرد
که گفتند اسمم از شان حسنت	دل و جانم شده قربان حسنت
هنوز از بیخودی فرّ گل رنگ میباخت	که شور فتنه دیگر طرح انداخت
سر دیوان میسر شد چو دیدن	قیامت کرده سوز دل طپیدن
مرا شرم پدر بند زبان شد	سر حرفم بجیب لب نهان شد
کنون برگرد و شهر آرای دل شو	چو جان زینت ده این آب و گل شو
تبخت کامرانی باش فیروز	که شهر و شهریان از تست امروز
نه قاضی بیش زین حرف تو گوید	نه ملا بعد ازین راز تو جوید
چو پیغام عزیزش گوش زد شد	کف پایش برفتن دست زد شد
چو برگردید و سوی شهر رو کرد	تماشا بر سر راهش غلو کرد
شده خرد و بزرگ شهر آگاه	که مهمان عزیزی هست آن ماه
مختم شد زبان عیب جوها	مقفل شد دهان گفتگوها
بیا ساقی که شوق صحبت یار	دلم را همچو من برداشت از کار
بده جامی که چون چشم گشاید	نگاهم بر جمال دوست آید

شورش

آمدن شاهد حسب طلب عزیز و گرمی هنگامهٔ رقص و شیفته شدن عزیز بر او

شبی دیگر که در هر دشت و برزن	چراغ ماه را کردند روشن
عزیز آن سینه غارت کردهٔ عشق	شکاری در کمند آوردهٔ عشق
نهان از دیدهای عیب جویان	برون از راه حرف راز گویان
بامید وصال آراست محفل	طلبگار علاج سوزش دل
نشسته گرد او یاران همراز	دل هر یک شهید خنجر ناز

خلوت

آمدن شاهد و شیفته شدن عزیز

مهیا کرده سامانی ز هر دست | بغارتگر بپای گرد و بنشست
نگه در دیده‌اش مشتاق دیدار | نفس در سینه‌اش فریاد بیمار
دلش چون بحر بر اندازهٔ شوق | تموج داشت از خمیازهٔ شوق
که ناگه قاصد آن سرخوش مست | نوازش نامه‌های ناز در دست
بچشم مردمان جلوه مشتاق | رسیده قطره‌زن چون اشک عشاق
رسانیدند پیغام رسیدن | بهار گفتن و عید شنیدن
صدای آمد آمد دلربا شد | به بشکن بشکن دل هم نوا شد
زشور انداز شهر دلربائی | شکست آمد بشان میرزائی
باستقبال آن شوخ جفاکیش | دل مجلس نشینان رفته از خویش
شده عاشق ز صبر خویش بیزار | نیاز برق خرمن کرد طیار
می آن نغمهٔ رنگین شنودن | هنوزش بود در فکر ربودن
که آمد از در آن سر جلوهٔ حور | نگاهش نور چشم شعلهٔ طور
درآمد شمع رخسار جفاکیش | صف پروانه را غارتگر هوش
درآمد تیغ ناز شوق تاراج | کماندار خدنگ سینه آماج
درآمد شمع راه رفتن هوش | قیامت در رکاب فتنه همدوش
بتی آشوب شیخ و مرگ زاهد | بتی مانند نام خویش شاهد
بتی از شوخی آهو سرشته | نمک پرورده حسن برشته
ادای او هزار آن جلوه بر دوش | نگاهی او رم آهو در آغوش
تماشا صحن گلشن از هوایش | تماشا بام خاور از صفایش
رخش آیینه‌دار شمع ایمن | چراغ طالع پروانه روشن
نه مژگانش محرف در نظر بود | که تیر چشم مستش بر کمر بود
ز اعضایش کز و شد صبح بیتاب | بجای سایه می‌افتاد مهتاب
نمی‌دانم که جوهر یا عرض بود | کمر گفتند تا بی را که بنمود

کف پایش در آغوش نزاکت همی خارید از موج لطافت
چو شد از روی حکم پاس آیین گل دستار زیب دست نگین
قد او از پی تسلیم خم شد هلال عید مشتاقان علم شد
عزیزان دل فدای او جانان شده در خیر مقدم گوهرافشان
پی تعظیم او برخاست ناگاه ز سرجوشش ز بیخ رنگش دل آه
نشست و بزم را رشک چمن کرد چمن را اخگری در پیرهن کرد
ندانم دیده ام در عین مستی رخش یا قبلهٔ آتش‌پرستی
نظرها با حیا در گرم جوشی اداها با جفا در خودفروشی
تبسمهای پنهانی که دانی نمک پاشیده بر زخم نهانی
ز هر سو محشر نظاره در جوش قیامت حرفی از خاطر فراموش
چو رنگین جلوهٔ او مجلس آراست ز دلها همچو این هنگامه برخاست
که دیدن چشم در راه سماعست قیامت را نشستن اختراعست
چه میباید نشست ای شعله برجوش برنگ آتش یاقوت خاموش
شنید این نغمه چون آن شوخ سرمست لسان شعله شد و تیز برجست
چو رقص از شعله‌انگیز سر شد ز باد دامن خود تیزتر شد
به رقصش گرم شوخیها بر و دوش تمام اعضا چو موج باده در جوش
دل عشاق شد در بیقراری ز پایش فتنه‌ها را دستیاری
نشستن صد بیابان هم در آغوش ستادن با قیامت دوش بر دوش
گهی چون برق جستن سازدادی گهی چون شاخ گل کج ایستادی
چو بردی بر کمر دست آن ادا مست شدی موی کمر خط کف دست
چو میکردی بدست‌افشانی انگیز زدی سیلی بروی زهد و پرهیز
بپاکوبی چو جستی مست از جا شکستی دانهٔ انگور دلها
برون می‌آمد از هر دانه آبی ندانم خون نابی یا شرابی

آمدن شاهد و شیفته شدن عزیز

بهر راهی که سر کردی مقفّی		نمودی شاهدش طی بی تأنّی
مگو زنگوله بر پا بست جانان		بپایش سوده سر دلهای نالان
کنار وقت چرخش زیب دامن	زیب	چراغ شعلهٔ جواله روشن
گل رخسار او چون شد عرق پاش		شنید از بلبلان گلبانگ شاباش
عزیز از جان اسیر ناز او شد		خراب شیوهٔ انداز او شد
بیاد از دلش بیخواست فریاد		که ای چون چشم خود با فتنه همزاد
تو در رقصی و انداز بلندی		من و بیتابی و حال سپندی
تو در انگیزهای خوبی دل		من و اندازهای مرغ بسمل
تو چون تیغ برهنه ایستادن		من و مانند زخمت کوچه دادن
بیا بنشین که حسنت کارگر شد		متاع صبر تاراج نظر شد
بیا بنشین که حسنت فتنه انگیخت		هزاران شور محشر در جگر ریخت
بیا بنشین که غیرت در تلاش است	ز زخم	هوس در سینهٔ عشق جانخراش است
نهال قامت جان پرورم شد		قیامت قبله ساز خاطرم شد
نمودم جای غمهایت به سینه		نیاز سنگ کردم آبگینه
باین قوت ز پا رم دید همراه	بود	تو یوسف چند خواهی ماند در چاه
مینخواهم که با آوارهٔ چند		حیا دشمن گریبان پاره چند
همه بازاریان سر در بازار		متاع ریشخند آورده در بار
شوی رسوای شهر و برزن و کوی		زبان تهمت مردم سخنگوی
کنم جای تو ای آشوب محفل		چو بوی گل نهان در غنچهٔ دل
بنامت باشد اموالی که دارم		علامت گردد اقبالی که دارم
بزم عشق عرض حال کردن		چراغ در گرفتن کرد روشن
توجه طالع آمد التماسے		که بود از گفتنش در دل هراسے
دل بیرحم با رحم آشنا شد		اجابت رنگ رخسار دعا شد

ولی در روی بزم از شرم اغیار / شنیدن زیر لب گم کرد گفتار
بیا ساقی که در درگاه رحمت / دعای عاشقان دارد اجابت
قبول است التماس عاشق زار / بده جامی که باشد مرگ اغیار

داستان آمدن شاهد بخانهٔ عزیز و مشتاق شدن عزیز بوصال او

دم صبحی که این مهر جهان سوز / فلک انگشت داغ سینه افروز
عزیز آن شعله زار عشق خوبان / کف خاکستری بر شکل انسان
شکست دل عیان از رنگ رویش / ز بی صبری بخود این گفتگویش
نمیدانم چه گرمی داشت این می / کزو هر تاب برق آمد رگ و پی
نمیدانم که این تیر از کجا جست / که زد بر سینه ام ناجسته از شست
نمیدانم که این درد از کجا خاست / که رفتم از خود و این درد بر جاست
نمیدانم که زد این زخمه بر تار / که هوش از دل شد و دل رفت از کار
نمیدانم که این آتش برافروخت / کزو دل خون شد و خون در جگر سوخت
چنین میگفت کان آشوب الفت / نه تکلیف اثرهای محبت
درآمد با هزاران لطف دیگر / لباس سرخ چون گل کرده در بر
شد از عکس لباس او بناگوش / شهادت نامهٔ خون سیاووش
نه آن نازک بدن گل پیرهن بود / می لعلش نمایان از بدن بود
ز سیر جلوه اش چشم تماشا / گل بادام گشته در نظرها
نمایان همچو خورشید شفق پوش / ز گیسوی سیاهش شام بر دوش
لباس آتشین چون شعله در بر / فروزان اختر بخت سمندر
عزیز آن شیشهٔ افتاده بر سنگ / چنین با خویشتن سر کرد آهنگ
که ای آشوب بسمل خانهٔ دل / چراغ مشهد پروانهٔ دل
چه باشی چون غزالان وحشت انگیز / چو عشق خویش با جانم درآمیز
بیا ای باعث ایجاد فریاد / جهان فتنه را سامان بیداد

بکام دل دمی آرام جان شو
خرابی میکند غم مهربان شو

بیا ای خرمنم را برق حاصل
بیا ای عاشق رسوائی دل

مباش از عاشق بیدل گریزان
خراش سینه‌ام بنشین بشان

بگوش شاهد آمد داستانش
اثر ریز ترحم شد فغانش

نهاد انگشت بر چشم و پسندید
تو پنداری رگ بیمار میدید

رقیبی همرهش مانع ز الفت
خمیر طینتش از گرد کلفت

گران بر دل چو انداز لیمان
غم عالم گرفته شکل انسان

ز خاک راه شیطان ننگ و بیش
گریبان طوق لعنت در گلویش

رخ و بینیش باهم ناموافق
بقعر بان سر گور منافق

بحد آغوش دیوی مرگ دیدن
زبانش زخمی شوق بریدن

گره در جبهه بدست سر بار
دم عقرب ز ابرویش پدیدار

سیه روئی که تا رنگش پریده
سیاهی بر رخ بختش دویده

خداوندا بره از جا بلایش
الهی دیو بنشیند بجایش

چو مضمون الفت گشت آگاه
بخود پیچید همچون طره آه

بگفتش از غضب کای فتنه برخیز
نمک در دیده اهل هوس ریز

چو اشک از دیده مردم برون شو
بفرما با دل عاشق که خون شو

ندید از گفته او هیچ چاره
بشوخی جست مانند نظاره

بطفل اشک عاشق همعنان شد
دلش گرد آب از چشمش روان شد

بیا ساقی بیا ای ابر احسان
بساغر کن می از خون رقیبان

مگر آن شوخ با من رام گردد
جنونم را تسلی نام گردد

داستان و بیان آمیختن شاهد با عزیز و باز آمدن از قوم خود

بیا ای طالع بیدار دریاب
که دارد فتنه عالم سر خواب

چنین میگوید آن افسانه پرداز
که شاهد نور چشم جلوه ناز

شبی در خوابگاه خویش رو کرد ... چو بخت عاشقان خوابش نکو کرد
ز رخت خواب آن غارتگر تاب ... بجای گرد می افشاند مهتاب
پر بالین ز شادی در پریدن ... رگ تار نهالی در تپیدن
تن او شد نگار جای خویش ... گل رنگین بهار بستر خویش
یکی از نوگرفتاران خویشش ... کهن افسانه سر کرد پیشش
که در کنعان خوبی بود شاهی ... مه مهر حسن یوسف سیه گاهی
خرد تاراج حسن جانفزایش ... جنون قربان انداز رسائیش
شکست زلف فتح کشور دل ... سیاه غمزه اش غارتگر دل
بضرب تیغ مژگان جگرتاز ... گرفته باج از خوبان طناز
گدایی داشتی با او نگاهی ... چه میگویم گدایی دود آهی
درونش بسکه آتش جا گزیده ... چو شمع از استخوانش سر کشیده
غبار راه ناکامی چو اخگر ... شکار آتش دل چون سمندر
بگلخن تابش آتش صفت کار ... بخاکستر نشینی گرم بازار
شه و رخسار برق خرمن شرم ... گدا یک مشت از خاکستر گرم
شه و آن حشمت و حسن و نزاکت ... گدا و آن همه جوش فلاکت
ابی با یکدگر بر عزم عالم ... چو دود و شعله میبودند باهم
ز اول تا بآخر قصه پرداخت ... دلش را جوش الفت تازه تر ساخت
زبانش بسکه در این ماجرا بود ... دهانش نسخه شاه و گدا بود
چو خورد افسانه بر گوش تمیزش ... بیاد آمد ز احوال عزیزش
که من هم دارم آن نظاره محتاج ... ز دست انداز غم طاقت بتاراج
مرا هم هست گریانی جگر قوت ... نگاهش رشته تسبیح یاقوت
گرفتار اسیر زلف من هست ... عزیز یوسف چاه ذقن هست
ولی دور است از عاشق نوازی ... از او تسلیم و از من بی نیازی

جهان بهتر که من با او شوم یار	برآید گو ازین غم جان اغیار
بعاشق پروری دستور باشم	ز خوبان در جهان مشهور باشم
روان شد سوی مشتاق جگر ریش	مراد خاطر دیوانهٔ خویش
روان شد از پی عاشق نوازی	تبسم بر لبش در بوسه بازی
پشیمان گشته چشم از کم نگاهی	ز مژگان صد زبان در عذرخواهی
لب او از کلام خوبی هوش	پر از یاقوت گردش حقهٔ گوش
که اینک تائیم از صحبت غیر	مسلمان شد برهمن زادهٔ دیر
باندازه که می جستی برانم	مرادی داشتی در دل همانم
گذشتم از گروه بیحیایان	باقلیم سماجت کدخدایان
ندارم بعد ازین پروای این قوم	کف پای من و سیمای این قوم
چو شاهد این گهر در گوش او سفت	بگرد بخت خود میگشت و میگفت
بیا ای گنج کین ویرانه از تست	صفای خاطر دیوانه از تست
نهادم سر بکف تسلیم کردم	ز جان برخاستم تعظیم کردم
بیا بنشین ترا کردم بدل جای	محبت خانهٔ خود را بیارای
رمید از صحبت ناجنس یکدست	چو دل در پهلوی مشتاق بنشست
برآمد از خم آخر صاف آن می	که بود است احتمال درد در وی
فزود آشوب الفتهای عاشق	یکی صد شد می سودای عاشق
غمش بربست رخت خویش از دل	برای یار خالی کرد منزل
ز احوال رفیقانش چه گویم	بآب دیده تا کی دست شویم
ز درد هجر آن معشوق دلجو	بجای دف زوندی دست بر رو
سرود ناله سیر آهنگ کردند	ز بابر رود و قد را چنگ کردند
گرفته هر یکی در پیش راهی	روان گردید فوج اشک و آهی
نه تنها خاطر یاران الم داشت	دهل فریاد از درد شکم داشت

آمیختن شاهد با عزیز

فغان ماتمی آوازهٔ زنگ	صدای نای بسمل نغمهٔ چنگ
نمی آید بگوش هیچ دمساز	بجز بانگ شکست از ساز آواز
حدیث عشق وا ده طرفه جوشی	شود افسانه و آید بگوشی
زگوش آنکه گذارد سوی دل پای	اثر گردد چو در دل میکند جای
بیا ساقی بیا ای سرو آزاد	که خوانم در حمایت شعر استاد
ز عمر خویش برخوردار باشی	بشرط آنکه با من یار باشی

آوردن عزیز شاهد را باعزاز تمام در خانهٔ خود

عزیزان انتخاب سینه ریشان	جواب طرهٔ زلف پریشان
چو دید از التفات بخت دمساز	نیاز آباد خود را مسکن ناز
زبان در شکر و دل در شادمانی	چنین سر کرد آهنگ نهانی
که آخر کرد بختم دستیاری	بچشمم توتیا شد گرد خواری
چراغی کرد روشن خانهٔ من	کزو گردد پری پروانهٔ من
ز رشک خانه ام زان خوبی دل	چمن بیتاب چون طاوس بسمل
ز نقد و جنس املاکی که بودش	نیاز گلستان نازی نمودش
گهر از بس نثارش کرد بر سر	هوا در آب گوهر شد شناور
بپایش ریخت از بس گوهر ناب	زمین در آب گوهر گشت نایاب
نثارش کرد از بس مشک اذفر	غلامم خاک پایش گشت عنبر
غلامان خطائی از خطا دور	بعالم در فراست گشته مشهور
گلستان زادهای عنبرین فام	بهار سنبل و ریحان ایام
کنیزان کافری آمادهٔ کار	مسلمان زادها را خاطر آزار
پرستاران هندی شوخ و زیبا	ستاده بر سر خدمت بیک پا
نموده نرگس و سوسن بسی جوش	گلستان گشت از خاطر فراموش
عراقی اسپهای تند تر تیز	ز انداز اشارت گرم مهمیز

زترکی راهواران سبک پا	بسرعت همعنان هوش دانا
زتازیها کرهای درجنون غرق	برادرخواندهای شوخی برق
شتر چندان که نتوان کرد تکرار	فروش و خیمه چندین شتر بار
زپوششهای رنگین و طلاباف	چمن پیرای عقل و هوش و صاف
یراق و اسلحه بیرون زادراک	زتعدادش حسودان را جگر چاک
جواهرخانه خود نتوان شمردن	بصندوق فلک باید سپردن
مفاتیح خزائن چون باو داد	زخاطر قفل دل تنگیش بگشاد
غرض سامان و اسباب معیشت	که باشد فخر دولت شان ثروت
بشاهد داد و گفت اینها چه چیزست	که قربانت دل و جان عزیزست
مکانی بهر او کرد آنچنان ساز	که چون دل بود خلوتخانهٔ راز
درش بر فکر و در اندیش بسته	مقامش از دل ایام جسته
رهش در دیده تشبیه پیدا	زباریکی شده خط کف پا
زبس آرامگاه دلبری بود	شرار سنگ دیوارش پری بود
گهی میرفت شبها خود به پیشش	گهی میخواند تنها پیش خویشش
بجز چندین از ان خدمتگزاران	که بودند از قدیمش رازداران
کسی واقف نشد از شهر و خانه	که هست آن خانه هم آباد یانه
بلی جایی که گنجی هست پنهان	نماید در نظر از دور ویران
بیا ساقی که خلوتخانهٔ ما	منور گشت از جانانهٔ ما
بده جامی نهان از چشم اغیار	مباد از خواب گردد فتنه بیدار

بیرون کردن پدر عزیز شاهد او رفتن عزیز در پی او و طلبیدن پدر عزیز را مع شاهد

سر بازار رسوائی پسندان	خراش آباد زخم دردمندان
بکار عاشقی استاد مردی	زآب چشم خود نم دیده گردی

چنین فرمود اندرز اثر ریز — که هر کش در دل است از عشق انگیز
نخستین بایدش خنجر خریدن — زبان راز گویان را بریدن
کجائی ای بخنجر سازی استاد — که خواهم خنجر از الماس و فولاد
بمن ده تا زبان عیب گوئی — که شد افشای راز فتنه جوئی
ببرم هیچ هیچ فتنه امروز — بدست آرم ثواب معصیت سوز
ندارم تاب حرف زشت خوبان — هراسم چون عزیز از عیب گویان
عزیز از چشم بد ترسیدنی داشت — چو طفل اشک خود لرزیدنی داشت
که از جائی مبادا فتنه خیزد — گنه ناجسته خونش را بریزد
اگرچه ترس از اغیار بودش — ولی بیم پدر بسیار بودش
نهان میداشتش در جیب اقبال — نگردد تا پدر واقف ازین حال
ولی مشکل که پنهان ماند این راز — صدائی زخمه میخیزد ازین ساز
بحفظ راز عشق آنکس که کوشید — تو گوئی برق را در پنبه پیچید
می پرزور عشقست این آبست — شکست شیشه سنگین حبابست
گر آید در نظر عشق مصور — ز گردش فتنه خیزد شور محشر
بجا موشی نگردد کوک سازش — عدو تنهاست با اخفای رازش
شبی باهم نشسته شوق و دیدار — نیاز و ناز باهم گرم گفتار
سوال عشق همرنگ خموشی — جواب حسن در گوهر فروشی
حجاب آلوده گوئی از شگفتن — گرفته رخصت گستاخ گفتن
کلام شوق را در بزم دلبر — بکام دل رسید تنها میسر
در آن خلوت که در بستند بر غم — خلل از دور پیدا شد که من هم
ببزم عشق پنهان سوز جانان — نظارت پیشه آورد جولان
بنامردی علم نه مرد و نی زن — درون سینه اش جای دل آهن
دهان او ز دندان بی نشان بود — نمیدانم دهان یا دیگران بود

قوله بنامردی علم آه علم بفتحتین نشان و کوه و بام و مشهور کنایه بقد دراز ناظران ۱۲

نظر جاسوس از فتنه جوئی ‌ ‌ زبان مانوس حرف عیب گوئی
چو از عشق عزیز آمد خبردار ‌ ‌ حسد را گرم شد در سینه بازار
ازان تخم بدش گل کرد گستاخ ‌ ‌ نهال شکوهای شاخ در شاخ
دلش را چون حسد زیر و زبر کرد ‌ ‌ پدر را رفت و زین معنی خبر کرد
که ای چون صبح در چشم جهان پیر ‌ ‌ ز احوال پسر یکدم خبر گیر
ز عشق چشم میگونی خراب ست ‌ ‌ ز مهر آتشینی و می کباب ست
درون خانه اش هست آن پریزاد ‌ ‌ که قاضی بود از دستش بفریاد
نهان در خلوت آن فتنه از دست ‌ ‌ هزاران خانه ویران کرده هست
ز نقد و جنس کافزاید ز تعداد ‌ ‌ بتاراج ربودنهای او داد
اگر زینگونه خواهد ماند یک چند ‌ ‌ دل از فرزند و دولت باید کند
چنین میگفت و آتش تیز میکرد ‌ ‌ سمند فتنه را مهمیز میکرد
بهر جا در سرای خواجه هست ‌ ‌ زداد بحیا دیباجه هست
چو گفتن عرض سامان حسد داد ‌ ‌ غضب شد آتش و در سینه افتاد
بجوم بیقراری لشکر انگیخت ‌ ‌ بغارت خانه آن نازنین ریخت
در آن ساعت که عاشق بیخبر بود ‌ ‌ ز خواب و تا سعف دست میسود
بفرمان پدر فوجی روان شد ‌ ‌ چمن جولانگه باد خزان شد
برآوردند شاهد را از خانه ‌ ‌ برآورد آتش پنهان زبانه
برون کردند از شهرش دگربار ‌ ‌ خبر شد زود و گوش عاشق زار
دل و جان عزیز بیخبر سوخت ‌ ‌ ادب سوز آتشی در سینه افروخت
گهی جنگ پدر انداز میکرد ‌ ‌ گهی از قبله گشتن ساز میکرد
گهی بر سینه خنجر داشتی راست ‌ ‌ بکشتن انتقام از خویش میخواست
ز جای خود برنگ آه برجست ‌ ‌ بجانان در وفاداری کمر بست
چو ترک الفت خویش و پدر کرد ‌ ‌ جنون دستش گرفت و راه سر کرد

روان شد در پی دلدار خویش — که بگذارد ز مجنون یکقدم پیش
شد آن آب رخ فرزانگیها — غبار کوچهٔ دیوانگیها
بیابان گرد رسوائی شد و رفت — جنون پیچید و سودائی شد و رفت
پدر زین حال چون آگاه گردید — امیر فوجهای آه گردید
سرشک دلگدازش گشت راهی — بنوده لشکر غمها سیاهی
فرستاده جوانان خردمند — مجلد گشته چندین دفتر پند
نصیحت گو ولی غافل ز دلها — همه دیوار شهر آب و گلها
ز جام بیخودی می ناچشیده — بدرد جانگدازی کم رسیده
ز جام خویش نگاهی بیخبرها — مصور گشته چندین دردسرها
زبان بی اثر گویی کشادند — کتاب وعظ را ترتیب دادند
خراش زخم الفت ساز کردند — نمک پاشیدنی آغاز کردند
چو گفتن در جگر آشوب خون کرد — شنفتن عرض سودای جنون کرد
جواب اینهمه بر خویش معذور — زبان تیغ او میگفت از دور
که بر گردید راه خویش گیرید — برنج دوری مطلب بمیرید
نگردد کار حرف خود فروشان — که چون این بود تیغ تیز پوشان
همه رفتند و عرض حال کردند — غباری برده در غم بال کردند
پدر از کردهٔ خود شد پشیمان — ندامت کرد لبها زیر دندان
بیا ساقی بیا ای دل ربودن — حدیث مدعی نتوان شنودن
بیک جامی فراموش ساز این گرد — علاجی کن که دارم در جگر درد

قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاهد برای طلب

بیا احوال آن یعقوب بشنو — حدیث دوری مطلوب بشنو
پدر در ماندن کار پسر شد — علاجی خواست زحمت بیشتر شد
دوا میکرد بیماری برافزود — براغ آب زده شد شعله موجود

قاصد فرستادن پدر عزیز نزد شاهد

چو در تدبیر فکر کار درماند / خرد پرور دگان چند را خواند
برنگ غنچه مشتی سینه ریشان / همه خونین دل و خاطر پریشان
نشستند و سخن آغاز کردند / در اندیشها را باز کردند
زدی هر کس بقدر فکر رایی / که شاید سر زند فکری بجایی
ز پیران جهان پیمای مردی / ز صحرای محبت جسته گردی
هزاران گرم و سرد عشق دیده / چو اشک از درد دلها آفریده
علاج دردهای سینه منزل / شناسای رگ بیتابی دل
طبیب جوشش سودای مجنون / رفوکار جراحتهای مجنون
طراز شوکت مسندگه عشق / وزیر اعظم شاهنشه عشق
به از کحل الجواهر گوهری سفت / دوای درد یعقوب اینچنین گفت
که باید پیش شاهد کرد راهی / خردور قاصدی در عذر خواهی
توان گرداندش از عجز و زاری / ز رویش شسته باید گرد خواری
چه خواهد شد اگر دمساز گردد / چه کم گردد اگر همراز گردد
عزیز اندر پی آن عمر یکتا / خود آید همچو عضوی رفته از جا
پسر گم کرده پیری خانمان سوز / شگفت از نکته اش چون صبح نوروز
حدیثش را بگوش دل شنیده / مصاحب چاکری را برگزیده
پیامم در لفیفش کرد تکرار / فرستادش بر آن شوخ عیار
روان شد گرم سودای دویدن / نفس سوزان و طاقت در رمیدن
ز بس در ره بپای شوق بشتافت / دو رسوا گشته را در راه دریافت
شده معشوق و عاشق هر دو یکرنگ / تفاوت از میان رفته بفرسنگ
پس از عرض سلام آن مصلحت کار / بشاهد کرد این پیغام اظهار
که ای روشن چراغ دودمان حسن / جهان غارتگر از فرموده حسن
غبار جلوه گاهت ناله [illegible]شتی / متاع کاروانت خود فروشی

جگرها از تو سرگرم چکیدن | خردها از تو سرمست رسیدن
محبت نام صهبائی که داری | رسید از تیغ موجش زخم کاری
چه تندست این شراب آتشین خو | پسر خورد و پدر گردید مدهوش
شنیدم نام تو از خویش رفتم | برای خود بلا اندیش رفتم
ز کم ظرفی شدم یکبار بدمست | عصای پیری من رفته از دست
کنون در توبه ام با صد ندامت | قیامت دیده ام پیش از قیامت
بیا برگرد وزین پیشم میازار | پشیمان گشته را عفوست در کار
بیا بازآ و چشمم ساز روشن | که رفته بی تو نور دیدهٔ من
بیا بگذر ز تقصیر من پیر | سراپا خجلتم در عین تقصیر
بجان خویش دارم بی تو پرخاش | بیا جان عزیز من تو میباش
اگر در پرده میبودی ازین پیش | کنون وقف تو کردم مسند خویش
فراموشیست کار خوبرویان | فراموشیست طرز تندخویان
توهم ای از شراب ناز در جوش | خطای رفتهٔ من کن فراموش
نمک افشاند چون شور تکلم | ترحم جلوه گر شد در تبسم
جوابش داد آن عیار پرکار | که ای پیغامهایت بس سزاوار
گران پیر جوان دولت بمن گفت | گهرها از برای دیگری سفت
مرا با او کدامی آشنائیست | که در حق منش این دلربائیست
عزیزی را که میخواهی شکستست | ولی هوشش بصد انگیز جستست
اگر راضی شود برگشتن من | بزلفست زنجیرم بگردن
در آمد در سخن دلدادهٔ او | اسیری در قفا افتادهٔ او
که ای حرف محبت کرده آغاز | در صلح و مدارا بر رخت باز
پدر کاری که با من کرد زین پیش | نکرده هیچکس با دشمن خویش
برین پیغام دل نتوان نهادن | مرا زخم پیش را از دست دادن

حدیث دردمندی ناشکیبست / که میداند که خالی از فریبست
پس از گشتن اگر برگردد از عهد / چو طفل اشک خواهم شد فنا مهد
ندارد گر بدل انداز بیداد / وثیقت نامه‌اش باید فرستاد
مبارک قاصد حاضر جوابان / ز صهبای محبت بی حجابان
روان شد مژدهٔ اقبال برلب / نسیم تیز رو را پیر مذهب
گزارش کرد پیغام شنیده / حدیثی از لب کوثر چکیده
حدیث عید باطن جشن ظاهر / تسلی دل و آرام خاطر
بیا ساقی که طرح اشتهاست / بمی بنشان که دل گردیده برخاست
علاج بیدماغی کن بیک جام / مگر گیرد دل رم خورده آرام

داستان در بیان فرستادن پدر عزیز وثیقت نامه بعزیز

چنین گویند کان پیر جوان بخت / طراز مسند و هم شوکت تخت
وثیقت نامهٔ سوگند مضمون / نوشت و داد راز از سینه بیرون
که ای گلدستهٔ بندان محبت / نمودهٔ تازه ایمان محبت
رضا دادم که با هم یار باشید / گلستان گل بیخار باشید
مرا باشید هر دو نور دیده / علاج سینهٔ درد آرمیده
بحسن لایزال شاهد غیب / بعشق ناتمام فتنه در جیب
بشاهدبازی نظارهٔ خوبان / بعاشق پروریهای نکویان
بشور نالهٔ پردرد بلبل / بنمک پاش جراحت کاری گل
بجشن توبهٔ رنگین جوانان / بزخم کاری از پوست پنهان
بهر قاصی که بسمل نام دارد / بمی شوق فنا در جام دارد
بباغ نوبهار ریزش رنگ / بباد مهرگان سرعت جنگ
بسامان سپاه غمزهٔ یار / بفتح کشور دلهای افگار
بعهد باوفا نا آشنایان / بعقل تاب عاشق آزمایان

ببال قوت از خود رمیدن
بسیل جلوهٔ بیجو چکیدن

بآب چشمهای دل گدازی
بمکان غسلهای پاکبازی

بآتش بازی آه جگرسوز
بگلگشت بهاری داغ دل افروز

بسنبل کاری دود دل تنگ
بتخم افشانی اشک همه رنگ

بصیاد کمینگاه تغافل
بنخچیر اسیر دام کاکل

بتاراج متاع صبر دلها
بآماج نهان در آب و گلها

بهجوم التماس بوسه خواهی
بترس شکوه های کم نگاهی

بسوگند دروغ خوبرویان
بدعوی درست فتنه جویان

باوج همت عالی ستاده
بجاه پستی فطرت فتاده

بلطف نامهٔ پیچیدهٔ یار
بمضمونهای شوق انگیز دیدار

بدست اندازی مژگان جنگی
به بند نخوت حسن فرنگی

بدستاری ز شوخی نیم بسته
بدست افتادهٔ ظرف شکسته

بکشمیر هوای سینهٔ سرد
ببستر زعفران چهرهٔ زرد

بآداب ولاماسای غروری
بتنبیه جفای بخت دوری

بصوت نالهٔ دلهای افگار
بسیر آهنگی ساز شب تار

بگیسو تابی پیچیدهٔ آه
بشبخون کردن فریاد جانکاه

بخواب دلبران باده خورده
ببخت عاشقان نیم مرده

بعاشق دوستان شهر انصاف
بمردی دشمنان عرصهٔ لاف

بذوق نغمهٔ اهل خرابات
بشوق زمزمهٔ ساز مناجات

بچشم شوخ ناسور جگرها
بمژگان سفید نیشترها

بیعقوب پسر از دست داده
بگرگی در پی یوسف فتاده

بعجز نالهٔ عصیان شعاران
بمرهم خاطر معذور داران

که قول و فعل من یکرنگ باشد
دل تنگم بیک آهنگ باشد

فرستادن پدر عزیز وثیقت نامه بعزیز

بغیر از راستی کاری ندارم | بغیر از صدق و دلداری ندارم
حدیث ناکسی را گوش کردم | چراغ هوش را خاموش کردم
پشیمانم کنون از کردهٔ خویش | چها دیدم ز پیش آوردهٔ خویش
عقوبت بیش ازین نتوان روا داشت | زمن دررد آنچه باید کرد بگذشت
مرتب گشت چون سوگند نامه | ترشح سوخت در مژگان خامه
بقاصد داد و قاصد ره سپر شد | نظر شد برق شد باد سحر شد
چو آخر گشت بر قاصد دویدن | رسیدن شد نصیبش از رسیدن
تسلی نامهٔ سوگند مضمون | رسانید و غم از دل کرد بیرون
عزیز آن نامه را وا کرد و برخواند | غبار از دامن خاطر برافشاند
روان شد شاد بمقصود در پیش | رضامند وفای طالع خویش
ز خلق شهری و افواج و لشکر | باستقبالش آمد روز محشر
بآن شوکت پدر چون دید از دور | همی گفتی که چشم مدعی کور
پسر چون جلوهٔ دیدار دریافت | بپابوس پدر از شوق بشتافت
هنوزش لب نیاسوده ز پابوس | که آن رشک تذرو و مرغ طاوس
رسید و از ادب تسلیم سر کرد | چه عاشق رو بپابوس پدر کرد
کشید آن هر دو را یکبار در بر | ز ماه و مهر شد برج دو پیکر
پدر از جلوهٔ آن هر دو سرجوش | دو شمع افروخت در فانوس آغوش
کنار از عاشق و معشوق آباد | زبادامن و مغزبی یاد میداد
نوازش بوسه زد بر روی شاهد | دلاسا شد خوشامدگوی شاهد
حدیث مهر و الفت بر زبان رفت | خیال بدگمانی از میان رفت
چو پیر کامل آن جان خردمند | ز دل بیخ نهال کینه برکند
برای امتحان آن پریزاد | لب گوهرفشان خویش بگشاد
سوالی میشد از فهم و رایش | جوابی یافتی گوهر فدایش

تسلی کرد پیر پاکبازان — ز هوش دلربای جانگدازان
بگفتا با عزیزان طفل چالاک — چو دارد بهرهٔ کامل ز ادراک
توان ترتیب مکتب‌خانه‌اش کرد — بجانش میتوان چون هوش پرورد
پسند آمد بعاشق نیز این پند — که فرمود از کرم پیر خردمند
بیا ساقی توانی کرد کاری — شرابی گر نباشد کو کناری
که دارم از تمنای دل ریش — خیال سیر مکتب‌خانه در پیش

داستان رفتن شاهد در مکتب

بمکتب میرود طفل پری زاد — مبارک باد مرگ نو باستاد
اگر باشد معلم خود فلاطون — بآندک روز خواهد گشت مجنون
اگر اینست طفل مکتب او — رسد هر شب بگردون یارب او
ازین مکتب نشین طفلان دلبند — پیامم با که میگوید باخوند
که می‌بینم سر استاد شاهد — نثار تختهٔ مبدا دشاهد
عزیزان دفتر عشق بلا زاد — بفن عاشقی استاد فرهاد
شاهد گفت کای سرمایهٔ جان — من و استادی پیش تو حیران
اگر خواهد دلت مکتب نشین باش — بهمزادان خود الفت گزین باش
که می‌ترسم مبادا از خیالی — بگرد خاطرت گردد ملالی
باقبال سخن سرخوش روان شد — دبستان از قد وشش بوستان شد
پری بزمی که مکتب بود نامش — ز روی حسن صد کنعان غلامش
بیک خاور دو صد خورشید پیدا — بیک زندان دو صد یوسف هویدا
کتاب از پرتو روهای رخشان — چو گل رنگین شده در دست طفلان
نشسته هر طرف طفل پریزاد — بفن دلربائی هر یک استاد
سبق خوانان حرف بیوفائی — دمادم شسته لوح آشنائی
یکی را بر زبان چون رگ گل — بتکرار سبق آوازهٔ بلبل

ز دست سیلی این دیگر بفریاد / مراد خاص خاطر مرگ اوستاد

یکی را در سبق دل سبقت اندیش / کتاب دیگری افگنده در پیش

یکی در اختراع حیلهٔ چند / کزان واقف نباشد روح آخوند

یکی بیماری چشمش بهانه / معلم در دعای عاشقانه

یکی را ماند لب از حرف خاموش / سبق چون نام مشتاقان فراموش

بسرعت آن دگر خوانان سبق را / نخوانده صفحه گردانده ورق را

یکی با دیگری در مصلحت خویش / ز مکتب خاسته لیکن پس و پیش

یکی بهر سبق نوبت طلبگار / زبان در حرف دل در سیر بازار

زده چون غنچه زانو پیش استاد / که دل خون شد ز دست داد و بیداد

همی خوردند وقت عهد و پیوند / بمرگ حضرت آخوند سوگند

نظر کردند چون بر روی شاهد / شدند آشفته تر از موی شاهد

ز طفلان هر طرف برخاست فریاد / که یاران آتشی در مکتب افتاد

صفای صفحهٔ رویش چو دیدند / ز خجلت جمله پیشش خط کشیدند

شدند اطفال ازان غارتگر تاب / چو طفل اشک با خونین دلان آب

بگفت استادش ای مجموعهٔ ناز / که بسم الله ز بسم الله کن آغاز

بت نادیده مکتب آفت هوش / برنگ غنچهٔ گل ماند خاموش

چو از روی حجابش لب بلب ماند / شنیدم من که استادش همی خواند

الهی غنچهٔ امید بکشا / گلی از روضهٔ جاوید بنما

اثر چون شد یعنی غنچه وا شد / دهان بسته اش حرف آشنا شد

شد اول از سر بیتابی دل / بیک بسم الله اش استاد بسمل

الف با تا چو خواندن کرد آغاز / بهر حرفی اثر گردید دمساز

به پیش او الف چون دال خم شد / میان عشقبازانش علم شد

ز بس در عشق او بار الم کاست / عصا کرد از الف انگه برخاست

چو جیم از چشم خونریزش خبر یافت / سر خود را بدامن کرد و بشتافت
بدان خوبی چو دید از دور دالش / ندا داد از دست و امان وصالش
نگه مستانه چون بر را وزا راند / خرد بیخود شد از مستی زریش خواند
از و در خنده و دندان نما سین / زلعلش پیش شکر باد امن شین
شد از نظاره اش وش بصر صاد / ندا هم هر یک با نقطه ضاد
بشکر مقدم آن شوخ رعنا / نهاد انگشت بر چشم از الف طا
چه لذت داشت آن لعل شکر جوش / که شد عین از لب او چشمهٔ نوش
هجوم نکهت آن لف مشکین / نموده ناف فا را نافهٔ چین
جواهر پاشی آن لعل خندان / نموده قاف را کوه بدخشان
کششها کاف را باد او نچندان / که آید در حساب هوشمندان
ز رشک طرهٔ آن ماه خودکام / پریشان شد برنگ لف او لام
ز وصل لعل نوشینش که دانی / مثل شد میم در شیرین دهانی
نظر از مهر چون انداخت بر نون / چو ماه نو رسانیدش سر بگردون
نگاه جانستان بر واو چون تاخت / سر سودائی خود دید و بشناخت
نظر بر ها چو آن سرو سهی کرد / بیک نظاره اش قالب تهی کرد
شده یار از آن سرو دل آرا / شکم از خنده شادی زمین سا
بدیدی هر که او را در دبستان / گرفتی از رخش نقل گلستان
همی خواندی بصد جادو خیالی / ز روی ابرویش بیت هلالی

بیان حالت مکتب در دوری شاهد

ز مکتب چون شدی آن سرو آزاد / بروی خویش میزد سیلی استاد
همی شستند طفلان تختهٔ خویش / بآب چشم و داغ سینهٔ ریش
جدا از قامتش شد الف آب / بپشت با نه طاقت ماند نی تاب
سر جیم آرزومند بریدن / بشوقش نقطه چون دل در تپیدن

ز بار درد پشت دال خم شد
سرش چون غنچه در جیب عدم شد

ز روی او جدا آرا بادل ریش
شده نشتر فروش سینهٔ خویش

زبان را جدا از آن سر و آزاد
چو ناکامان ز بخت خود بفریاد

دو دیده از پیش سین از دل ریش
ببند اسها گرفته دامن خویش

جدا از روی آن خورشید ساطع
ضمیر شین بسوی درد راجع

ز درد هجر طفل فتنه استاد
ز آب چشم تر شد دامن صاد

جدا از عارض آن شوخ دیده
الف میلی بچشم طا کشیده

ز دوریهای آن خورشید تابان
بچشم عین دیدم جوش طوفان

نصیب فا ز دردش پیچش ناف
ز هجرش کوه غم بر خاطر قاف

غرور سرکشی از کاف گم شد
سرش از بار کوه درد خم شد

جدا از طرهٔ او خاطر لام
گرفتار هزاران درد و آلام

مپرس احوال میم از من که چون است
دهانش از فغان لبریز خون است

چه گویم حال نون بی او که چون شد
بچشم ماهی دریای خون شد

ز شوقش واو دل از دست داده
سر سودائی در خون فتاده

بیادش دیدهٔ ها مست گریه
شده گرداب خون از دست گریه

فتاد از رنج و غم یا با صد افسوس
برنگ طالع عشاق معکوس

غرض کان شاهد جانهای ریش
عزیز خاطر بیگانه و خویش

شد از آمد شد مکتب بیکبار
ز حسن معنوی هم بهره بردار

گهی در مکتب و گاهی بخانه
همی گشتی غزلخوان عاشقانه

ز حرف خط زبان خامه بند است
حدیث خط بگوشش ناپسند است

سخن کوتاه آن غارتگر جان
چو چشم خویشتن آمد سخندان

باندک فرصتی چالاک گردید
سراپا شعلهٔ ادراک گردید

شد از مکتب نشینی نکته دانی
اگر بازی ندارد امتحانی

بیا در مکتب شاهد درآییم   به تقریبی گره از دل گشاییم

رفتن مولانا غنیمت برای سیر مکتب خانهٔ شاهد

شنیدم دوش از طرز آشنایی   که از مکتب نکوتر نیست جایی
خصوصاً مکتب عشق آفرینی   مقام همچو شاهد نازنینی
مرا روزی بدل شوق آشنا شد   کتاب صبر را شیرازه وا شد
بامید تماشای نگاری   نمودم جانب مکتب گذاری
برآمد بر در مکتب خروشم   که من سیپارهٔ دل میفروشم
بگوش شاهد آمد نالهٔ من   بغل پروردهٔ تبخالهٔ من
مرا از مهربانیها درون خواند   خرد از همرهی بیرون در ماند
زبس پا کرده رفتم یکقدم پیش   بلاگردان لطف طالع خویش
بگفتا پیشتر آ پیش رفتم   تکلف برطرف از خویش رفتم
ز دست من بصد اعزاز برداشت   غلط گفتم بچندین ناز برداشت
ز مهر اول غبارش را برافشاند   پس آنگه سورهٔ اخلاص برخواند
پسندش کرد و گفتا من خریدار   بگفتم ارشد و طالع مددگار
بگفتا قیمتش گفتم نگاهی   بگفت آنگه بگفتم که گاهی
بگفتا یافتم زین بیش مخروش   مبادا بشنود آخوند خاموش
بیا ساقی بیا ای جان جمشید   بده جامی و آتش ده بخورشید
نموده لشکر غمها سیاهی   شب هجران شاهد اینک گواهی

رخصت طلبیدن شاهد از عزیز و رفتن بوطن خود

ندارد عاشق آن طالع ندارد   که یکدم بر مراد دل برآرد
شب وصلش برنگی درگذارست   که پنداری چراغش از شرارست
وگر از ما نداری این سخن راست   همین آهنگ شاهد شاهد ماست
که روزی گفت با آن رنج پرورد   عزیز خاطر غم شاهد درد

رفتن شاهد بوطن خود

مرا شوق وطن بر داشت از جا | هوای خانه در دل کرد ماوا
که دارم مادر هجران کشیده | بجز من روی روز خوش ندیده
ز مهرم در دلش داغ جگرسوز | چو صبحش چاکها در سینه هر روز
دهی رخصت گر بهر اضطرابی | شوم صبح وطن را آفتابی
بگوش عاشق آمد چون خطابش | ز مژگان تر زبان شد در جوابش
که تاب درد هجران نیست کارم | ندارم طاقت مردن ندارم
نه تنها دوری دلدار مشکل | خلاف رای آن بسیار مشکل
اگر گویم برو بر من محالست | و گر گویم مرو بیم ملالست
چو عاشق ماند ازین اندوه دلریش | پیامش کرد هوش رفتهٔ خویش
که پاس خاطر جانان ضرورست | خلاف رای او از عشق دورست
بعهد وعدهٔ زود آمدنها | میسر گشت کام شوخ رعنا
که میگوید که بر عزم سفر بست | بقتل عاشق مسکین کمر بست
کمرزیب آمدش تیغ مرصع | سراپا جلوهٔ شوخ مقطع
لب خشکی دلها چشمه سارش | رگ ابری خونریزی بهارش
به سنگینی چو در زخمی نشسته | چکیده جای خون رنگ شکسته
چنان قرص دوال تیغ بنمود | که پنداری سر سیمیم کمر بود
جگرها عشقبازان خنجر او | نظرها مرغ دام جوهر او
بآب تیر طوفان اجل غرق | زبان تیغ گوئی دشنهٔ برق
سپر بر دوش آن نگین نگارست | سیه ابری که زیب نوبهارست
خوشا ابری که گلشن مسکن اوست | گل خورشید و مه در دامن اوست
نمیگویم که ترکش بر میان داشت | که یک خیل پری همراه بر داشت
لب سوفار تیر آن جفا کیش | ز خندیدن نمکپاش دل ریش
کمان او هلال عید قربان | جهانش حلقه در گوش از دل و جان

نمیگویم آن آمده

قیامت نیزه آورده بدست / بپشت توسن خوش جلوه بنشست
نگویم توسن سرعت نژادی / نسیم دلکشی باد مرادی
مجسم شوخی از پای تا فرق / صدای شیهه اش بانگ انا البرق
چه توسن توسن شاهد پسندی / عروج نشه بخت بلندی
ندیده عقل سرعت آزمایش / چو مضمونی نه خاطر جسته جایش
نوشته بر زمین نقش سم او / جواب شوخ چشمیهای آهو
چو شوق عاشقان سرگرم تازی / چو ناز دلبران مشتاق بازی
صبا بر هیأت اسپ آفریدند / برای شاهدش در زین کشیدند
مثل میخواهد آن اندازه جستن / سبک در خانه زینش نشستن
تو گویی معنی تندی برون جست / ز طبع شاعر و در بیت بنشست
ز شاطر زاده خوبان جلوه زیب / ز خجلت ماه را سر کرده در جیب
همه مانند هدهد تاجداران / بپای خویشتن آهو سواران
روان پیش شه عاشق فریبان / بهار جلوه طاوس زیبان
پی خدمت کمر تا سینه بسته / برنگ برق رفتن جسته جسته
گرفته کبک رفتاری ادا مست / مگس ران از دم طاوس در دست
مقرر کرده در خدمت گذاری / صراحی گردنی را آبداری
بدست دلربای بادزن داد / که دلها را غمش میداد بر باد
جوانی را که قلیان در کفش بود / برادرزاده برقی آتشش دود
عزیز آمد بهنگام سواری / عنان دل بدست بیقراری
گهی میگشت گرد توسن او / بروی راست گاهی دامن او
گهی بر خویشتن میکرد فریاد / رکاب آسا بپایش بوسه میداد
چو دیدش یار زانسان غم و درد / تسلی دل غم پرورش کرد
نگه کردم چون نفس در یک نفس باز / دل از تنهای تنهائی [illegible]

رفتن شاهد بوطن خود

چو بشنید این حدیث نازنین را | بطوفان داد چشمش آستین را
ازان سو ناله در آتش عنانی | وزین سو عشوه گرم مهربانی
ازان سو گریه طوفان تلاطم | وزین سو آب در چشم ترحم
ازان سو التماس چاره سازی | وزین سو وعدهٔ عاشق نوازی
ازان سو بر زبان آه جگر پاش | وزین سو هر زبان بر لب که خوش باش
چو شاهد اسپ خود را کرد مهمیز | روان شد اشک عاشق هم جلوریز
نظر دنبالهٔ تازی سمن یار | جگر قاصد تر از نالهٔ زار
برون رفتش چو هوش از سر ازان دست | چو نقش پا بخاک راه نشست
بسی حیله و عرض بهانه | کشیدندش رفیقان تا بخانه
ز جام یاد شاهد گشت سرمست | در خلوت بروی غیر بربست
بیا ساقی بیا ای شور محشر | هوای رفتن از خود ریز در سر
بده جامی که راه وصل پویم | پیام دل بگوش یار گویم

رفتن عزیز نزد شاهد بلباس قاصدان و شناختن شاهد او را

عزیزی دوش با من نقل میکرد | که هجران گرد از عاشق برآورد
نماندش تاب دوریهای دلدار | بخود پیچید چون مکتوب یکبار
برای عرض حال خاطر ریش | شدم خود قاصد و خود نامهٔ خویش
که چون میعاد وصل یار دور است | یکی از خود برون رفتن ضرور است
شنیدم حیله عرض پدر کرد | مس اندوده را هم رنگ زر کرد
که صید سیر دشت لاله زارم | کباب آتش شوق شکارم
ز شهرم وحشتی در دل فزودند | بصحرای جنون راهم نمودند
پدر دانست کین دلدادهٔ یار | ز هجران میکشد آزار بسیار
همان بهتر که در صید غزالی | کند از خویشتن دفع ملالی
شد آخر بهر دام حیله گستر | بصحرا رخصت ماهی میسر

برآمد جانب صحرا چو صیاد / به نخچیر مراد خویش دلشاد
روان همراه او فوجی ز لشکر / غبار خاطر غوغای محشر
ز همراهان یکی را کرد آگاه / که دارم قصد شهر یار دلخواه
تو باش اینجا و حفظ راز من کن / علاج شوخی غماز من کن
بسرداری توجت برگزیدم / نظر تا میکنی من هم رسیدم
چنین گفت و بدل شوقش غلو کرد / بملک تشنه خیز یار رو کرد
درآمد یکه تاز کشور شوق / بیابان گرد راه عرصهٔ ذوق
نهان در گرد ره شد رنگ و بویش / صدا گرداند آواز گلویش
بشهر یار چون نزدیک تر شد / لباس قاصدی عرض خبر شد
که می آیم ز شهر عشقبازان / خبر دارم ز حال جانگدازان
فرستاده عزیزم سوی شاه / خبر جوی مقام و کوی شاه
بدستش کاغذی پیچیده بود / که نامش نامهٔ تمهید بود
چو شب شد آمده در کوی دلبر / لباس قاصدانه کرده در بر
رسانیدند در گوش پریزاد / که آورده پیامی آتشی باد
پری پروانه در دست دارد / که میخواهد شبستان را سپارد
برآمد مشرق آرا ماه روی / جواب مطلع خورشید گوی
برآمد آفتاب طالع خویش / چو شمعی ستاده قاصدش پیش
چو شد آن برق تاراج ناموس / حلاوت گیر تکرار زمین بوس
بعاشق نامه زد آتش یکبار / که برخوان حال آن زال فتنه انگار
شکرلب بعد آن مکتوب خوانی / خبر پرسید از قاصد زبانی
که واگو حال آن مشتاق چونست / بگفتا مست صهبای جنونست
بگفتا صحتی دارد در احوال / بگفت از چشم خود دریاب احوال
بگفتا باکه دارد صحبت گرم / بگفتش با دل آراسته از شرم

رفتن عزیز نزد شاه

بگفتا کیست شمع محفل او | بگفتش شعله پرورد دل او
بگفتا دلنشین یارش کدام است | بگفتش آنکه درد هجر نام است
بگفتا ذوق تیراندازیش هست | بگفتش جسته همچون تیر از شست
بگفتا باکتابی هست همدم | بگفتش خود شده مجموعهٔ غم
بگفتا از رفیقانش خبر ده | بگفتش هیچ نیکی که و مه
بگفتا زانمیان موزون طبعی | غنیمت نام بود آتش زبانی
بگفتا کورنش و تسلیم میکرد | نیازش نازرا تقدیم میکرد
چو شاهد گوش کرد این گفتگوها | زدل برخاست میل جستجوها
زحیرت همچو حرف گردید آبش | که با قاصد نماند جوابش
نه تنها گفتن دلخواه دارد | خراش سینه هم همراه دارد
ز قاصد جوش میزد شان دیگر | شرار مضمر طوفان دیگر
نگویم قاصد صحرا نوردست | ز صحرای جنون سیلاب دردست
دلش جویای راز قاصد افتاد | که حرف او زجائی میدهد یاد
بخاطر میخلید این های و هوش | بدل جا کرده پنهان گفتگویش
حدیث قاصدان هست این جوش | رسد بانگ شکست شیشه در گوش
شراب تند چون در جام کردند | تابش از چه رو بدنام کردند
دلش چون خواست کشف این سخن را | بجلوت برد حرف انجمن را
بگفت آن قاصد پیغام خود را | که برگو راز خویش و نام خود را
برافکن پرده از راز ای دل افروز | درین ابرست پنهان چهرهٔ روز
نماند بقاصد گفت و گویت | شراب تند باشد آب جویت
عزیزش دید چون بی پرده کار | زحال خویشتن گردش خبردار
که ای شاهد عزیزم من عزیزم | که از دست تو چندین بی تمیزم
ولی اخفای راز آمد ضرورت | بجلوت می نشد دفع کدورت

کشیدش در بر آن آرام دلها | می مقصود اندر جام دلها

غمش میخورد و معانیش میکرد | دلش می برد و جانانیش میکرد

بخلوت گرم عاشق پروری شد | پری دیوانهٔ مهر پری شد

نشد آگه کسی جز یار دلجو | ز حال قاصد پیغام خود گو

سه شب در خلوتش ماند و روان شد | فغان شد فتنه شد شور جهان شد

بیا ساقی بیا ای ناز پرورد | که یارم وعدهٔ زود آمدن کرد

بده جامی که باشد غارت هوش | غم هجران کن از خاطر فراموش

رخصت کردن شاهد عزیز را و بعده خود روانه شدن جانب عزیز

شنیدم قاصدی فرخنده فرجام | بحکم مصلحت شد رخصت انجام

بگوشش گفت و کاینک رسیدم | شدم برقی و بر جستم من و دیدم

روان گردید و با یاران بپیوست | ز صحرا رو بشهر آورد و بنشست

بتی از درد عاشق گشته آگاه | مهیا کرد سامان رفتن راه

بشاطر بی نیازی در نوردید | جواب نامهٔ مشتاق گردید

روان شد با هزاران مهربانی | نسیم گلشن عهد جوانی

بهر جا توسنش طی کرد راهی | بجای گرد میخاست آهی

غباری کز ره او دشت انگیز | بگفتی شد مرا کز دیده برخیز

سر خار رهش دریای دلها | بمژگان بتان سرگرم دلجوئی

روان عاشق تماشای رکابش | کتانها فرش راه ماهتابش

در مهتاب از آن مهر انور | شدی چون مطلع خورشید خاور

بسرعت راه را چون ماه رفتی | برنگ مهر تا شب راه رفتی

شدی هر شب ز روی او فروزان | چراغ طالع شام غریبان

حسن و دلکش آن غارت جور | بماندی صد بیابان چشم بد دور

چو آخر شد سفر شور پنجاب | نمکها سوی جراحت شد عنان تاب

روان شد جانب کاشانهٔ دوست / که این عاشق نوازی طالع اوست

عزیز از مقدم او گشت آگاه / چو برق از خانه بیرون جست ناگاه

شد از فیض صحبت بی کم و کاست / سعادت یاب پابوسی که میخواست

نظر بر روی او جولانگری کرد / تماشا عرض سودای پری کرد

رخی یک جلوه رنگین تر ز گلزار / نگاهی آرزو را جام سرشار

هنوزش نوبهار حسن در جوش / هنوزش نرگس ظالم قدح نوش

هنوزش غمزه در جادو طرازی / هنوزش عشوه گرم بی نیازی

هنوزش آنچه میبایست موجود / هنوزش آتش رخسار بی دود

هنوز از تیر مژگان ستم زاد / جگرها همچو ماهی نشتر آباد

هنوز آن بید باغیهاش برجا / هنوز آن خرد سالیها مهیا

هنوز از رحم حرفی ناشنیده / حدیث خط بگوشش کم رسیده

هنوزش کرده خوبی از وفا دور / هزاران خطه بیداد معمور

هنوزش مجلس آرائی بدستور / دعای عاشقانش چشم بد دور

هنوزش آمدن بهار رفتن هوش / ز جورش شکوه ها بر لب فراموش

مقام دلنشینش ساز کردند / گلیم بخت پا انداز کردند

چو شد آماده فرش مسند ناز / درآوردند شاهد را باعزاز

پری دیوانه شد زان شوخ رعنا / رود گر خواب مخمل هست برجا

عزیزان پیش رویش نقش بستند / برنگ صورت قالین نشستند

عزیز آمد بگرد افشانی او / مهیای جگر مهمانی او

بصد الفت برافشاند آن جگر ریش / ز دامانش غبار خاطر خویش

گلاب آورد و گرد راه او شست / بآب گل رخ چون ماه او شست

نمود از سر عزیز مهوشان زود / ز سامانی که میبایست موجود

می و مطرب نیاز محفلش کرد / نشاط جانفزا نذر دلش کرد

دلش چون مدتی آرامها دید / شراب کامها در جامها دید
هوای اسپ جرأت تاختن خاست / بدل شوق شکار انداختن خاست
سلامت چون توان جان بردزین دست / که طبعش مایل صید افگنی گشت
بیا ساقی بیا ای دل شکارت / طپیدن مرغ دامم انتظارت
بده جامی که گردم بی محابا / شکار چشم آهوئی به صحرا

رفتن شاهد بشکار و شکار گردیدن شهباز عشق دهقان دختری

ز آبادی رمی صحرا نوردی / چنین بخویشتن فریاد کردی
که اشک وحشیان هم چشم دریاست / نمیدانم کرا آهنگ صحراست
کدامی عید می آید که هر سو / غزالانند با هم تهنیت گو
کرا اندیشهٔ آهو شکاریست / که خون صید صید بیقراریست
که می آید بصیادی درین دشت / که دل در سینهٔ نخچیر خون گشت
چنین میگفت کان صیاد خودکام / سوار رخش مندی شاهدش نام
نمایان شد کمان در دست از دور / به تیراندازی خود سخت مغرور
در آمد در کمان بس چابک و چست / گل خورشید از شاخ کمان رست
ز هر جانب که کردی جلوه نخچیر / نمودی مهپاره قندیل پر تیر
نشستی آهو از بس تیرباران / برنگ چشم در آغوش مژگان
همی آمد صدا از حلق بسمل / که بردم حسرت دیدار قاتل
نه تنها رم گرفت از آهوان هوش / که شد خواب فرامش چشم خرگوش
شغال از دست بیداد آن جفاکیش / فرامش کرده روبه بازی خویش
بر آورده ز گرگ بیزبان پوست / که خون یوسفی برگردن اوست
ز پیکان خدنگ سرعت انگیز / شدی شاخ گوزنان غنچه لبریز
قیامت زیر پر آمد خدنگش / اجل در آستین پنهان تفنگش
دل خود کرد خالی چون تفنگش / بقربان رفت صد جان پلنگش

عاشق شدن شاه بر دختر دهقان

تفنگش را گره از سینه وا شد | ستم شد مرگ شد برق بلا شد
نماند آخر بچشم آن ستم کیش | جز آهوی سیاه سایهٔ خویش
نظر بودش ولیکن در چپ و راست | که صیدی از کنار دشت برخاست
نمایان شد غزالی تیز رفتار | حریف شوخ چشمیهای دلدار
غزالی از میدان آفریده | چو رنگ از چهرهٔ صحرا پریده
غزال افگن سوار شوخ طناز | بدنبالش بصد شوخی سبکتاز
به تنها در پی او آن قدر تاخت | که تاب همرهانش لنگ و باخت
ز همراهان جدا گردید در راه | گذارش بر دهی افتاد ناگاه
دهی صد مصر ویران کردهٔ او | نگار آباد چین یک کردهٔ او
نمیگویم دهی یک شهر جان بود | خراجش بر سر کنعانیان بود
در ان ده بود چاهی کوثر آبی | با آتش تشنه هر دم آفتابی
مپرس از من وگر بیتاب گشتم | گرفتم نام چاه و آب گشتم
بسحر خش آنچنان دلخواه میگشت | فلک گرد سر آن چاه میگشت
ز آب او حیات جان و تنها | بقربان سر چاه ذقنها
ستاده بر لب آن چاه دلبند | بخون بیگناهان تشنه چند
همه از یکدگر با دلربا تر | سبوها پر آب آورده بر سر
سبوها خالی اما هوش پرواز | بجز مستان نمی فهمد کس این راز
چه می پرسی ز خوبان سبوکش | همه مست شراب ناز بیغش
همه در گفتگوی شاخ در شاخ | تغافلها جواب عرض گستاخ
خرامیدن جواب آب حیوان | تبسم انتخاب راحت جان
بشاهد تشنگی زد جوش ناگاه | چو یوسف جلوه گر شد بر لب چاه
فرود آمد چو از توسن بر آن چاه | شکار چون خودی گردید ناگاه
نگارین دختری بردش ز سر هوش | چه دختر با قیامت دوش بر دوش

وصف حسن دختر دهقان

نهان در گیسوی او لیلة القدر | عیان از جبههٔ او مطلع الفجر
کمان ابروی آن آفت جان | رگ ابر سیاه و تیر باران
غزال چشم تکلیف رم هوش | نگاه مست صد میخانه در جوش
نه مژگان چنگل شاهین تقدیر | ربوده دل ز دست مرغ تدبیر
دراز از زلف او عمر مسلسل | عیان از پیچ و تابش مرگ سنبل
بناگوشی که شد جانها فدایش | گهر گردد ز شرم حسن صفایش
بهار عارضش را وقت دیدار | لطافت چون عرق ریزان ز رخسار
ببین بر بینی آن نازنین حور | که شد موجی بلند از چشمهٔ نور
لبش با آب حیوان در تکلم | نموده عرض جانها در تبسم
دهن گفتم رسید از غنچه بوئی | ندیدم من شنیدم گفتگوئی
ز دندانش چو گفتم در سخن در | دهان از گوهر یکدانه شد پر
ازان سیب زنخ دل حرف میراند | لطافت ریخت آبم در دهن ماند
صراحی تا نظر کردش بگردن | سرش فرسود از بس سجده کردن
خراب بازویش تاب و توانها | سپر افگنده زورش کمانها
بهر بیزای طلب آمادهٔ حسن | که پر زور است موج بادهٔ حسن
هرابای ساعدش بلند از انست | که در دستش رگ جان جهانست
حنائی پنجه اش خورشید دلها | هلال ناخنش عید تماشا
برش چون دارد از نور خویش عرض | نماز صبح بر عشاق شد فرض
بروی سینه اش سیب دو پاره | علاج قوت ضعف نظاره
شود دیوانه اینجا هوش و صاف | که دارد شوخی چشم پری ناف
کمر تکلیف دست اندازی ذوق | سرین سرمایهٔ بالیدن شوق
حیا زین پیش منع گفتگو کرد | ز زانو جانب آیینه رو کرد
خوشا آیینهٔ بیرنگ زانو | کزو شد طوطی طبعم سخنگو

رود هر جا سخن زان ساق پرنور — فتد آتش بجان شمع کافور
هوس را ز پشت پای آن دل آرا — برخسار بتان زد دست ردها
کف پا با لطافت دوش بر دوش — حنا ثابت کن خون سیاوش
قد او از قیامت یکقدم پیش — خراش خضر راه رفتن از خویش
نه تنها شاهد من خویش را باخت — که آن معشوقه را هم محو خود ساخت
دل او هم فدای روی شاهد — خراب غمزهٔ جادوی شاهد
دو گل بر روی هم حیران چو بلبل — فتاده آتشی در خرمن گل
زده بر آتش دل هر دو دامن — دو شمع از یکدگر گردید روشن
گل رخسارها آتش برافروخت — برنگ لاله دلها در میان سوخت
بهم دزدیده دیدن جستجو داشت — همین چشم سخندان گفتگو داشت
تپش تحریض دلها کرد بر جوش — حجاب انگشت بر لب کرد خاموش
حدیثی را که دل از لب نهفتی — زبان شوخی دنباله گفتی
سوالش آن که در دل عشق زد جوش — جوابش آنکه فهمیدیم خاموش
شب آمد پیش آن خورشید ورا — خیال طرهٔ خود کرد او را
نماند از روز باقی چون علامت — ضرورت کرد تکلیف اقامت
شب آنجا بود تنها در تب و تاب — بزخم دل نمک افشاند مهتاب
نه همدردی که با او گوید این راز — نه دلسوزی که سوزد بهر این ساز
نهان در پردهٔ دل گرم فغانها — خموشی داستان درد تنها
رئیس ده که دختر را پدر بود — ز غمدستگاری شاهد نیاسود
ولیکن بیخبر بود از درونش — ز طوفان جوشی امواج خونش
ازان غافل که برق خانهٔ او — شبیخون کرد بر کاشانهٔ او
درین هم بیخبر کان شمع سرکش — زده در خانهٔ او نیز آتش
ز شب بینی چو شد تاراج دوران — بران ده تاختن آورد فغان

بفرمانِ عداوتهای دیرین | شبیخون برد آنجا لشکر کین
بغارت رفته زان ده جمله اموال | بدل گردید با ادبار اقبال
نه شاهد ماند و نه آن شاهد آزار | بدست قوم افغان شد گرفتار
نگار نازنین آن آفت هوش | که بود از خنده گل پنبه در گوش
شنیدی از لب آن قوم هایل | کلامم معنیش فی بطن قائل
کلامی در دهن پیچیده آماس | صدای کاه خشک اندر دراس
کلامی دبه پر سنگ ریزه | بشورش مانده در دست ستیزه
کلامی همصدای اره و چوب | نصیب گوشها بانگ لگدکوب
کلامی بانگ حلق پیل بسمل | فغان اشتر وامانده در گل
شنیدی وز خوشامدها زبانی | همی گفتی زهی گوهرفشانی
مذاقی را که با حلوا سرش بود | غذا جز خون دل کم گشت
بخور شاهد گرت سودای عشق است | نخستین میهمانیهای عشق است
الا ای آسمان فتنه انگیز | الا ای دشمن بیمهر خونریز
چه جور است این چه کافرماجراییست | چه ظلمست این چه جادو افتراییست
نمی‌نالم که با بلبل چه کردی | بگو باری که با آن گل چه کردی
برآوردی ز قوم دلپذیرش | بدست دشمنان کردی اسیرش
رفیقان جدا افتاده زان ماه | بچندین حسرت و اندوه همراه
بصحرا هر یکی مجنون و مدهوش | بجای دل همه اخگر در آغوش
دعا بر لب که خورشیدی برآید | شب است آبستنی آیا چه زاید
بیا ساقی بیا آن آب در ده | که امشب آتشی افتاده در ده
مگر یابیم زقید غم رهائی | سماعیم تازه طرح آشنائی

روان گشت ان عزیز بتلاش یار بعد انتظار بسیار

عزیز آن صید ناوک خورده عشق | بزلفی در کمند آورده شوق

شکار آهوی رم خوردهٔ ناز
ز مژگان تبان در چنگل باز

کشیده انتظار یار تا شب
لبش تبخاله زیب آشوب یارب

چو خالی دید بزم از جلوهٔ یار
چنین برداشت آهنگ شرربار

که یار آن شکار افگن کجا رفت
که جان کشتگانش در تقاضا رفت

نمیدانم چه شد آرام این دل
که هر من بیقراری کرد منزل

نفس در سینه گرم شعله بازی
سرشک دیده در طوفان طرازی

ز داغ نیم به جوشید کاوش
کهن زخم جگر گرم تراوش

دهن لبریز حرف حیرت انشا
روان گردید چون مجنون بصحرا

برون آمد چو آه از سینهٔ شهر
دهان تلخکامش شیشهٔ زهر

اگر چه پرسش گردید احوال
همان خیل و حشم بودش بدنبال

بصحرائی درآمد آن جگرخون
که استقبال گردش روح مجنون

چه صحرا لاله زار از خون نخچیر
نیستان در نظرها از نی تیر

شکار انداز پیش فارغ ز آرام
ز موج سبزه اش هر طرف دام

چو مژگان سرشک عاشقانش
ته هر خاربن جوی روانش

بچشم دشت گرداغش نمایان
ز نوک سبزه شوخیهای مژگان

درین صحرا همیگردید دلریش
غلام یوسف گم گشتهٔ خویش

که ناگه شد دوم صبحی نمودار
گروهی سینه چاک و گریه سرشار

بآهنگ تظلم جمله نالان
با فغان از کف بیداد افغان

که امشب ز روی شبخون برده ما
گروهی غارت آیین همچنا با

شده پیر و جوان بیگانه و خویش
اسیر ظلم قوم ناحق اندیش

درین صحرا همین چندین که هستیم
بجستن از کف آن قوم رستیم

گل اندامی که شاهد بود نامش
ده ما بوده است امشب مقامش

برنگ دستهٔ گل بسته بردند
چو بلبل با درون خسته بردند

ابرام

رفتن عزیز بتلاش شاهد

چو صوت اینچنین پیچید در گوش / عزیز از بیدلی افتاد بیهوش
چو آن عم نغمه اش گوش آشنا شد / شنیدن زحمت و مردن روا شد
سرش بر داشت بیتابی چو از خاک / ز دل سر کرد صد آه المناک
بیاران گفت با صد ناتوانی / مبارکباد عید جانفشانی
چه عم ست این جدا از روی آن ماه / بقربان سر صد مرگ ناگاه
علاجی نیست غیر از تاختنها / سری در راه شاهد باختنها
همین گفت و بتوسن کرد مهمیز / سوی شهر غنیم آمد جلوریز
دوان همراه او یاران دلبند / بمرگ خویش راضی گشته چند
ازین تازش بافغان شد خبرها / شکستن کرده دستی در کمرها
سراپا آن کمرهای شکسته / برنگ عهد خوبان سست بسته
غنیم آمد ز شهر خویش بیرون / بعزم جنگ فوج تشنه خون
سپر بر دوش و در کف تیغ تازان / چو برق بی امان شمشیر بازان
نبوده بر سر آن قوم بی سر / بغیر از کاسه سر هیچ مغفر
ندیده هیچکس زان جمع بر تن / بغیر از جامه صد پاره جوشن
ز کج بازی سخت آگه نبودند / سناهی چون صف مژگان نمودند
ازین سو عاشق کشتن جوانان / بکار جنگ بس نامهربانان
یکایک همچو برق از جا دویدند / اجل مانند بر دشمن رسیدند
در افتادند با هم جنگجویان / زدند آتش بجانها شعله خوبان
سلامت سخت بربست از چپ و راست / ز آب تیغ طوفان اجل خاست
بتندیهای تیر ناوک از شست / نشان رحم از دلها برون جست
بهر جانب فیض آب پیکان / شگفته گلشن زخم نمایان
روان گردید خون مشهد آرا / ز گردنهای بی سر همچو مینا
در آن آشوبگاه عرض نیرو / چو گل آمد بلان را زخم بر رو

نه زان سو عجز نه زین سو تحمل | نه زان سو طرح نه زین سو تغافل
چنین چندی چو قائم ماند بازی | کشید این فتنه کارش بر درازی
شهید شاهد آمد بر سر کار | بصد بیرحمی یار ستمگار
بوقت نیزه بازیها دران دشت | قیامت آمد و گرد سرش گشت
ازان سرها که تیغش بر زمین سود | زمین صحن دکان گله پز بود
بسر بحر چون اعدای تبه کار | حباب کاسهٔ سر شد نمودار
هزیمت از صف دشمن عیان شد | جهان پر شور بانگ الامان شد
برون آمد ز اعدا آخر کار | بجای نیزها انگشت زنهار
صف افغان شکست کار دیده | نهان گردید چون رنگ پریده
عزیز آن فتح چون آمد نصیبش | فراش گشت دنبال رقیبش
بشهر آمد خبر پرسان شاهد | نمودندش ره زندان شاهد

رفتن عزیز بتلاش شاهد

درآمد سوی زندان با دل ریش | اسیر یوسف زندانی خویش
چه زندانی به تنگی چون دل مور | زگردش ساکن او زنده در گور
چو بخت دشمنان تاریک و تیره | تعفن تا بسقف او ذخیره
سیه چون باطن ظالم درونش | تبه چون حال مظلومان برونش
نگو روزن دهان بگشاده ماری | درش در کهنه گور افتاده غاری
دران محنت سرا جای نفس گیر | چو شاهد نازنینی پای بزنجیر
شکر دختی که شاهد شد اسیرش | بزندان گشته همپا ناگزیرش
شده هر دو بزنجیری گرفتار | نگهبان دو گنج حسن یک مار
یکی از دیگری احوال پرسان | بهم قسمت کنان مرگ عزیزان
زشوق همنشینی باهم عرض دادند | اساس عشق محکم تر نهادند
قسمها بر زبان از بهر تسکین | بنای عهد و پیمان کرده سنگین
که گر یابیم ازین زندان رهائی | کنیم انگینه ربط آشنائی

برآییم از دیار خویش یکبار
بهم باشیم دور از چشم اغیار

بقصد بهر گر دیده راضی
نه شور محتسب نی بیم قاضی

تسلی کرد بس شاهد دران حال
که می آید عزیز اینک بدنبال

خبر باید همین از کار این قوم
بتازد با هزاران شعله بر موم

خدای منتقم را یاد میکرد
دل از زندان غم آزاد میکرد

چنین بودند با هم گرم گفتار
که از در جلوه گر شد عاشق زار

بسر عنها کشوده قفل و زنجیر
گره وا کردش از زلف گرهگیر

هم از پای نگارین دخت رعنا
که در زندان بدو بود دست همپا

برون آورد زنجیر گران سنگ
بشوخی غزالان عذر شد لنگ

برون آمد ز زندان ماه کنعان
گریبان از گل چاکش گلستان

شکست رنگ از رویش نمودار
زمین لاله و گل نسترن زار

سمن زار بدو دوشش که دانی
ز دست اندازی کیک از عوانی

چو نام کیک زد نیشی بگوشم
ز دل زد شکوه در سینه جوشم

شرار تحریر کلک نکته پرداز
ز حرف کیک شد با شکوه دمساز

نه کیک ست اینکه در عالم عیانست
ز صحرای اجل ریگ روانست

سر خاری ز خون خلق در رنگ
بخلقی بی سبب چون فتنه در جنگ

مگر گردند اجل را ریزه ریزه
که آمد در وجود این پر ستیزه

حقیر افتاد چون ناخوانده مهمان
غذای پاک او از خون انسان

شده از بادهٔ خون بسکه سرمست
نظر تا میکنی رفتست از دست

رگ جانها گرفتار بلا شد
سر رشته بپرواز آشنا شد

چه می پرسی ز وجه اضطرابم
[illegible] در پیرهن از کیک دارم

تن شاهد بچشم عاشق زار
برنگ کاغذ افشان نمودار

ز اعضایش غبار [illegible] شسته ست
غبار خاطر خورشید و مه شست

قوله جز باید که بتازد صیغه مضارع از تاختن ... هزاران شعله عبارت از ...

[illegible]

لباس تازه در بر کرد چون گل | کمر بست از پی خونریز بلبل
چو هوش رفته اش آمد بجا باز | بپرسیدش عزیز آن کشتهٔ ناز
که همپایت بزندان دختر کیست | زمین سوز آسمان تاز اختر کیست
نماید جلوه اش در دیدهٔ من | چراغی ز آفتابی گشته روشن
بگفتش آفت جانم همینست | پی هر درد درمانم همینست
همینست آنکه در زندانم آورد | بلای ناگهان بر جانم آورد
همینست آنکه هوشم بردهٔ اوست | دل و جان صید ناوک خوردهٔ اوست
همینست آنکه دل تاراج او شد | همینست آنکه جان آماج او شد
ازینها گفت و پنهان کرد این راز | که با او داشت عهد الفت و ساز
چو شد آن دختر شاهد گرفتار | براه خانهٔ خود گرم رفتار
عزیز از شهر دشمن شد عنان تاب | زده بر آتش جانسوز خود آب
بیا ساقی که فتح ماست امروز | شکست توبه ها برخاست امروز
جدا از دختر رز بیقرارم | علاجم کن که گر طاقت ندارم

رفتن زالی بفرمودهٔ شاهد بخانهٔ وفا و بر او ردن او وفا را

نواسنجی که هم بزم است با من | چنین کرد است شمع قصه روشن
که شاهد آن نگار غیرت ماه | دوای صد هزاران درد جانکاه
ز روی مصلحت میبود یک چند | ببزم عاشق خود شاد و خرسند
ولی دل در خیال یار خود داشت | تلاش انصرام کار خود داشت
بظاهر آفتاب صبح نوروز | بباطن محشر زخم نمک سوز
رخش آرایش ماوای دیگر | دلش سوزان ولیکن جای دیگر
برونش لاله سان روشن چراغی | درون از آتش جانسوز داغی
بظاهر عاشق عاشق نوازی | بباطن حیله جوئی چاره سازی
دوچارش شد کهن زالی ستمگار | زخود و بها پدر کش مادر آزار

بلای خانهٔ ناموس زالی / بچرخ فتنه پروازی هلالی
مصور افترای دلنوازی / مهیای هزاران کارسازی
فراخی بخش عیش تنگدستان / تسلی دل شهوت پرستان
هزاران بزم عشرت در نوشته / خراشش آباد ایام گذشته
بسی در بزمهای فسق سامان / شده فانوس شمع نوجوانان
ز عمر او درازی سر کشیده / بچشم خود هزاران حشر دیده
شکم حاضر جواب کهنه انبان / در پیشین سجود آباد دستان
نه تجویز پدری حکم مادر / رسانیدی پسرها را بدختر
همیخواندی بافسون تکلم / نکاح دختر و فرزند مردم
چو شاهد یا نقش رنگین دلخواه / ز راز سینه مسکن گردش آگاه
چنین گفت آن دواساز هوس را / کهن آماج تیر سینه رس را
که باشد در فلان ده نازنینی / قیامت دختری شاهد قرینی
سر و سرکردهٔ خوبان وفانام / گریزان از همه لیکن بمن رام
نهان از دیدها در پردهٔ شرم / دلش را هست با من صحبت گرم
ز حال شورش دل هست آگاه / بمن دارد هزاران عهد دلخواه
تو هم ای مرهم زخم جدائی / شکست عهدها را مومیائی
اگر در عهدها بینی قرارش / شبانگاهش برآور از دیارش
مکانش ساز پنهان خانه را / ز گنج آباد کن ویرانه را
بسوی من خبر بفرست ازین پس / همین ست آرزوی شاهد و بس
نموده باز بیش از شمارش / نگار سیمتن امیدوارش
بت نو در کمندی عاشقی بند / پی اخفای رازش داد سوگند
که ای مادر بحق چاره سازی / که پنهان نیست پیشش هیچ رازی
چنان در حفظ این راز نهان کوش / که پنداری خودش خواب فراموش

عجوز آن کهنه لوح مشق صد نیش
گرفت این کار را بر عهدهٔ خویش

روان شد حیله‌زای مکر اولاد
فساد کشور جمعیت آباد

درآمد پرس پرسان تا بآن ده
نمیگویم ده از یک شهر جان به

درآمد از در سردار آن ده
امیر انتظام کار آن ده

شده واقف ز نام خویش و پیوند
تراشیده پیام دلنشین چند

ز خویش و اقربا گفتش سلامی
وزان پس کرد املاء پیامی

که دارد آن فلان خویش تو دختر
نه دختر روشن اختر لگه بهتر

بفرزند تو خواهد عقد او را
بدستش می سپارد نقد او را

فرستاده مرا بهر همین کار
تو هم این کار را فرخنده پندار

شگونی را که باشد رسم داماد
روان پوشیده در دست پسر داد

اگرچه از پسر تکرار میکرد
ولیکن بهر دختر کار میکرد

پدر خوشدل که کار این پسر شد
نمیداند که دختر هم پدر شد

مبارکباد از هر قوم برآمد
لباس عیش و رهبر غم برآمد

رئیس ده ز اصغای پیامش
چنان ممنون که پنداری غلامش

شنیده آن دروغ راست مانند
شده خوشدل بشادیهای فرزند

بتعظیم و ادب بوسید پایش
درون خانهٔ خود داد جایش

درون خانه بود آن شمع روشن
که گر طالع شود پروانه اش من

درآن خلوت که خالی بود از غیر
نبوده جز صنم در عرصهٔ دیر

بدید آن قبلهٔ امید خود را
بهار گلشن جاوید خود را

بصد الفت بصد شیرین بیانی
باو انگیخت ربط همزبانی

به تقریبی در اثنای بیانش
برآمد نام شاهانه زبانش

چو نام نامیش شد زینت گوش
وفای خویش آمد بر سر جوش

که ای مادر باین نامی که بردی
مرا کشتی رگ جان را فشردی

بگو باری که اسمم کیست این نام | که میسوزد مرا شیرینیش کام

بگفت این نام نام محو رویست | خراب آرزوی گفتگویست

بتی دلکش ولیکن خاک راهست | چو چشم خویش بیمار نگاهست

ز عشقت شعله اش افتاده در جان | سمن زارش برنگ پنبه سوزان

بنش قاصد پیامش بر لب من | بود موقوف رخصتهای گفتن

شکر لب گفت شد ناگفته معلوم | خمش زحمت مکش گردید مفهوم

تو باش اینجا که من خواهم برامد | که عمر انتظار من سر آمد (آخر آمد ١٢)

مبادا تهمت من بر تو بندند | وگر یابند ایذایت پسندند

بگفتا نیک گفتی رایم اینست | ز روی مصلحتها جایم اینست

چو شب شد گفت دختر را که برخیز | سمند سعی را کن گرم مهمیز

بود چاهی ازینجا نیم فرسنگ | چو بخت مدعی بس تیره و تنگ

فقیری را سر چاهست مسکن | بکرد فن برادر خواندهٔ من

گرت پرسد مکان و جای احوال | بگو از دختران این کهن سال

نخواهد شد ازو افشای این راز | که از عمریست با من یار و دمساز

روان شو کاین زمان هر دم بکارند | ز مهمانداریم فرصت ندارند

تو راهی شو که من خواهم رسیدن | چو صبر از خاطر تو مست رمیدن

روان گردید داغ افروز طاوس | نه فکر نام و نی پروای ناموس

نگه در عین دیدن ماند حیران | که شد همچون پری از دیده پنهان

چو اهل خانه از کار آرمیدند | درون خانه دختر را ندیدند

یکی از دیگری پرسان کجا رفت | چه گویم بر سر هر یک چها رفت

پدر در آرزوی زهر خوردن | برادر دشنه در کف بهر مردن

بجست و جوی او هر جا دویدند | چو هوش رفته اش جائی ندیدند

مرنج ای از جهان در محنت و رنج | بمیزان خرد یکباره سنج

که این کار گیتی دلنشین ست	کهن زال جهان کارش همین ست
بیا ساقی بیا ای جان احباب	کبابم کرده شوق بادهٔ ناب
بده جامی که از خود جسته باشم	ز مکر زال دنیا رسته باشم

خبر دادن زال شاهد را که وفا را از خانه بر آوردم و روپوش شدن آن بیوفا از عاشق از جواب وفا

چو شد آن قوم را صبح دل افروز	نمکپاش جراحتهای جانسوز
بعزم خود پی اخفای این راز	چنین کردند باهم مصلحت ساز
مبادا آگاه گردد زال ازین کار	دهد شهرت میان یار و اغیار
چو اندیشیده را از لب عیان شد	عجوز فتنه آبستن روان شد
رسید اول بدختر شاد و خندان	چه خنده بی نصیب از نام دندان
وز آنجا نیز دختر را بدر برد	از آن پس جانب شاهد خبر برد
که آوردم برون از خانمانش	بخلوتخانهٔ کردم نهانش
بده جائی که میخواهی قرارش	ازین پس اینچنین بیچوه مدارش
رسید این نغمه چون در گوش شاهد	چمن شد غنچهٔ خاموش شاهد
وفا کرد آنچه با او وعده بودش	نه تنها وعده بل چیزی فزودش
وز آن پس جانب عاشق روان شد	فریبی طرح کرده کامران شد
بهر اول چو گرد از خاطرش رفت	شکرها ریخت یعنی اینچنین گفت
که آمد از دیار من فقیری	فقیری دلپذیری بی نظیری
بود چشمش ز جوش اشک زاری	چراغ روشن شب زنده داری
دلش چون غنچهٔ گل ناشگفته	شگفتن دستهٔ امید بسته
تمنای زیارت سخت پیچید	اگر باشد اجازت میتوان دید
و زو فرسنگها زینجا تا با و راه	بپای شوق گامی بلکه کوتاه
بسرعت رفته باز آیم بزنگی	که ناید در میان پای درنگی

آگاه شدن شاهد بر آمدن وفا

ازین خدمت طلبگاران دلخواه / دو کس را می‌برم با خویش همراه

که هست از کثرت مردم فرارش / بود در حلقهٔ وحدت قرارش

هم آشوفتش ازاثر و برده ز دست / که پای آشنائی در میان هست

عزیزی غافل از بازی ایام / رضا جوی دل معشوق خودکام

اجازت داد آن سیمین بدن را / وداعی کرد بهر خویشتن را

روان گردید شوخ فتنه پرفن / سوار توسن آرام دشمن

برآمد با درون آرزومند / زیارت عاشق معشوق دلبند

بشوق وصل آن سرمایهٔ ناز / سراپا همچو برق آغوش پرواز

زراه دانش و تدبیر حکمت / دو همره را بکاری کرد رخصت

وزان پس شد زراه بیوفائی / بیابان گرد قطع آشنائی

تماشا عاشق رفتار گردید / نسیم گلشن دیدار گردید

شد از سودای آن گلزار نیرنگ / بهوش یار نکهت بلبل هم‌آهنگ

رسید آنجا که آرام دلش بود / رسید آنجا که برق حاصلش بود

رسید آنجا که بود آن جمیله / بغارت داده ناموس قبیله

دل شاه در بجان آورده او / پدر را خانه ویران کرده او

دل آرامی جفا کامی وفا نام / چمن سروی سمن بوی گل اندام

چو شه در رخ آن نازنین دید / گل باغ شگفتنهای خود چید

نگونش کرد عرض هم سواری / ز نو وحشی پای در دستیاری

بحکم عاشق آن معشوق مفتون / ز رو بغش هیت زین آکرد موزون

صبا آسا پی گل گردید مساز / همه شوق بلبلان شد گرم پرواز

عنان توسن خویش گام برداشت / ز دلهای جهان آرام برداشت

بکام دل زمی سر کرد راست / برنگ برق خاطرها نشان جست

چه می‌پرسی که آن رعنا کجا رفت / جهان بیوفائی با وفا رفت

نه تنها رفت برد آرام جانها / بماند شکوه کاید بر زبانها
بیا ساقی که یار از من رمیدست / نمیدانم که او از من چه دیدست
بده جام می تندی که یکبار / برون آیم ز فکر یار و اغیار

خبر رسیدن روپوشی شاهد فرار بگوش عشق بیقرار

مگو پیک این خبر با عاشق زار / که رفت آن بیوفای عاشق‌آزار
که خود خواهد ز داغ دل طپیدن / حدیثش دور گرد خود شنیدن
عزیز آن کشتهٔ بیرحمی یار / فسردی خورده از نیرنگ دلدار
ز گردشهای اخترهای بی سود / هنوزش در ره شاهد نظر بود
حدیث دیر کردنهاش میگفت / گهر در وصف شوخیهاش می‌سفت
گهی خواندش ز بی‌پروای آنام / گهی کردی فرامش وعده‌اش نام
گذشت از حد چو درد انتظارش / بغارت رفت سامان قرارش
در انحالت که دردش ناله فرمود / زبانش گشت چون شمع آتش‌آلود
ز بار غم دل او کوه اندوه / فغانش نالهٔ فرهاد در کوه
صدای پای هر کس چون شنیدی / ز بیتابی ز خود بیرون دویدی
ندیدی یار و مایوس و دلریش / نشستی همچو گرد خاطر خویش
رسیدند آن دو خدمتگار مهجور / بزیر گرد خجلت زنده در گور
دهنها کرده از آه جگرکش / برنگ غنچهٔ لاله پر آتش
چو گل هر یک گریبانها دریدند / بگوش بلبل بیدل کشیدند
که ما چندانکه هر جانب دویدیم / چو رنگ رفته‌اش جایی ندیدیم
بیا فرمود کار دوری روان شد / چو جان از دیدهٔ مردم نهان شد
چو گفتندش حدیث آن رمیدن / نگفتن ریزش خون شنیدن
فزون شد گرمی هنگامهٔ آه / روان شد سوی گردون نامهٔ آه
خبرجویان ز هر جانب دویدند / ز هر سو بی‌خبر تا زان رسیدند

روان شد قاصد سرعت نژاد / بملک دلبر رم خانه زاد

خبر آورد کانجا هم نشان نیست / بغیر از نام شاهد بر زبان نیست

قدم فرسود گام آرزوها / نفسها سوخت سعی جستجوها

گمان هر جا که تعیین مکان کرد / تجسس رفت و نومیدی بیان کرد

نشانش هر کجا دادی توهم / تفحص می شد و میکرد ره گم

نشد حاصل مرادی از سراغش / شد آن طاوس و باقی ماند داغش

چنین کرد آن خراب آرزوها / بمعشوق خیالش گفتگوها

که رفتی ای پسر چون جانم از تن / نمردم گر ز غم ای وای بر من

چه دیدی کاینچنین از من رمیدی / سرت گردم بگو از من چه دیدی

تو و بر جستن و رفتن بیک دم / من و هر روز جان دادن وزین غم

بگو ای بیگنه کش این چه طرز است / ره و رسم کدامین ملک و مرز است

بگو ای بی سبب این چه رنگست / مسلمانی ست یا کار فرنگست

ز گرمیهای شوقت ای دل افروز / چو چشمم مجمر آتش گریم از سوز

ز سردیهای مهرت ای ستمگار / بجان خویش میلرزد دل زار

بچندین آشنائی بیوفائی / نمی زیبد بحق آشنائی

بمردن راضیم ای درد تا چند / بشمشیر اجل کار تو سوگند

ز جست و جوی او چون گشت نومید / بیادش اینچنین میگفت جاوید

که کار خوبرویان بیوفائیست / طریق دلبران ناآشنائیست

ز شهر آرائی دانش برون شد / امیر وسعت آباد جنون شد

خرد را کرد رخصت در پی یار / که باشد همره جانان خبردار

بریده یکسر از بیگانه و خویش / همین خود ماند و غوغای دل ریش

ز بس جان کند از اندوه بیداد / تو گوئی کوه غم را بود فرهاد

چو شد از باده غم بیخود و مست / گرفتش لطف معشوق ازل دست

ز آتش سوزی عشق جنون کار — کف خاکستری بود آن دل افگار

شد آن خاکستر آیینه پرداز — پی چشم دل او طوطیا ساز

چو شد زان طوطیا چشمش منور — عیان شد در نگاهش نور دیگر

تماشای حسن غیبش دلنشین شد — تمنا محو شاهد آفرین شد

نماندش بعد از آن پروای شاهد — که شد سر تا قدم ماوای شاهد

خلیل کعبهٔ ملک یقین گشت — مُقِرِّ لا اُحِبُّ الآفلین گشت

جمال لایزالش چهره بنمود — شکست آن بت که نامش غیر او بود

حدیث شکوه از دل خیمه برکند — زبان بهر خموشی فالی افگند

نشست روی دل از شکوه پیچید — خموشی ترجمان شکر گردید

چو احوال عزیز نیک فرجام — بدین صورت که گفتم یافت انجام

مرا آمد ز روی حسن ارشاد — دو مصرع از کلام مولوی یاد

متاب از عشق رو گرچه مجازیست — که آن بهر حقیقت کارسازیست

بیا ای ساقی میخانهٔ راز — غنیمت کش نگاهی بر من انداز

شرابی ده که صورت برگدازم — بحسن لایزالی عشق بازم

خاتمهٔ کتاب

چو من این گوهر سیراب سفتم — شنیدن را مبارکباد گفتم

نه شعر این انتخاب عشقبازیست — تراوشهای زخم جانگدازیست

نه شعر این شورش امواج خونست — حدیث از لب زخم درونست

نه شعر این ناله خونی نوائیست — شکست شیشهٔ دل را صدائیست

حدیث عشق بود از گفتنم دور — ولی بودم بحکم امر معذور

نیاز و ناز حرف گفتنی نیست — گهر از بس نزاکت سفتنی نیست

سخن گفتم بامید تمیزی — گهر سفتم بتکلیف عزیزی

بترتیب معانی دل نهادم — رگ ابر گهرباری گشادم

بیان نیرنگی حالات مصنف بطرز اختصار

خاتمهٔ کتاب

بشوق معنی ازو دل خاست جوشم / شراب گوهر دل برده بر دوشم
زخوبیهای شاه بسکه گفتم / غبار از خاطر اندیشه رفتم
زحرف شوخی آن چشم جادو / زبان خامه شد مژگان آهو
قلم ننوشت جز بیتابی دل / دواتم بود حلق مرغ بسمل
منوّرم چون حدیث عاشقی سر / پر پروانه شد اوراق دفتر
بحرف دلگدازی لب کشودم / دهن را دیدهٔ گریان نمودم
زچشم بلبلان کردم دواتی / نوشتم همچو گل رنگین براتی
چو ابیاتش پس از گفتن شمردم / باعداد غنیمت راه بردم
چو من بر ساز سیر آهنگی عشق / بنظم آوردم این نیرنگی عشق
سزد کاین نامهٔ نیکو سرانجام / بود نیرنگ عشقش در جهان نام
چو شد ختم این کلام سینه پرور / خرد تکلیف تاریخش همی کرد
نمایان گشت تاریخ نو آیین / زگلزار بهار فکر رنگین
هنوزم شوق گفتن بیشتر بود / دل معنی طلب کان گهر بود
ولی ترسیدم از تصدیع یاران / نه از معنی سخن پرهیزگاران
میسر بس تند عهد یارسائیست / فزودن در تکلف نارسائیست
غنیمت ای سخن هوش بس کن / ملال افزا مشو ضبط نفس کن
مخاطب اندکی نازک مزاجست / سخن کم گو که کم گفتن رواجست
الهی گرچه عصیان شد شعارم / کرمها با هنوز امیدوارم
نصیب اندوز فیض سرمدم کن / جبین سای جناب احمدم کن
بنامش ده زبان شوق تکرار / برآسایان ختم کن کار من زار
برای من شفیع محشرش کن / اگر خاکم کنی خاک درش کن
بیا ساقی بیا ای قبلهٔ شوق / که دور آخر شد و باقیست ذوق
شرابی ده که باشد غارت هوش / بچکیدن کن کبابم را فراموش

تمت

نعم المولی و نعم النصیر

مفید نامه

در کارخانه شیخ ثنا علی طبع شد

فهرست مضامین مندرجه کتاب مفیدنامه مشتمل بر پنج باب و یک خاتمه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خالق عالم و درود بر سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و آل بیته اجمعین الطیبین الطاهرین میگوید بنده شاه محمد زاهدی ولد مسیح الزمان هانسوی خاک راه آل محمد رسول الله علیه و آله الصلوة السلام که اگرچه کثرت تصانیف اوستادان هنر پرور بزرگان نیکو سیر کار بجائی رسانیده که بتالیف قوانین با مردم خوشه چین احتیاجی نمانده فاما شیئی که بخاطر فاتر این عاصی پر معاصی آمده برای فایده عوام بارقام آورده بنصیب نابهم موسوم ساخت تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از روزمره ضروری بهره یافته این محتاج را بدعای خیر یاد سازند بعون الله المستعان مراین نسخه افادت نصاب مرتب است به پنج باب باب اول در اسامی الهی که اکثر در تحریر و تقریر اهل عالم می آید و فیض هر یکی ازین اسما ر باب رحمت بروی عالم میکشایند باب دوم در اسمای عالم و موضعات و اوقات و اشیای عالم باب سوم در حرکات و سکنات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که آنرا افعال گویند بطریق آمده است باب چهارم در آداب و القاب برعایت مراتب اعلی و ادنی و اوسط باب پنجم در رقعات و ...

و دیگر تمامی کواعدات صرفی هر قسم و قاعده این نسخهٔ مختصر که بنظر حقیر چنان نیکو نماید که
چون مبتدی را بر خواندن روان یک نحو فوقی و قدرتی حاصل آید اولا این را
بیادش دهند بعده انشاء مسیحی انشاء محمدی که از تالیف والد مرحوم است و مضامین
سلیس موجب رسم ابنای روزگار داده اما پس انشاء دلگشا الملا ابن خوشه چین که فی الجمله
مضامین دلنشین و هم قریب الفهم و آسان در الست تعلیم نمایند که بهر اینه این ترتیب فائده عجیب
بخشید و شده شده بر خواندن انشاء معتبره استادان مثل تصانیف ملا ظهوری و طغرا و ابو الفضل
و امثال آن قادر خواهد گردانید بعون الله تعالی که قادر و تواناست و قدرت همه در ظل
قدرت اوست گویا که آن کار نهاد دولت است احرفی چند نردبانی ست پسند دل پسند
و درین صورت اگر اسمعی در ترقیم و تعلیم این اوراق بدیده بزرگان کاملی پسندیده نماید گنجایش
داده و الا آنچه دانا داند عین مصلحت و سراپا حکمت خواهد بود این عقیدت گزین اول مهم
باجماع این نسخه بنظر سرسری پرداخته بود چون در دیده ابنای روزگار این نسخه مفید و بکار آیند
ملحوظ شد خصوصا زیاده تر از همه مشفقی و مخلصی مظهر خوبیهای خفی و جلی میان ظهور علی
صاحب سلمه الله تعالی موکد در تهیه این کتاب شدند لهذا با وجود عدم فرصتی همه الکن هر چه
ممکن و مهیا شد غنیمت انگاشته نظر ثانی نموده مرتب ساخت سهو و خطا را از بزرگان امید از عفو و عطا
ست معنی اکثر الفاظ بطور گفتگوی ابنای زمان موجب تفهیم فایده مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر
تعریف جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر اذهان صبیان شور نماید از آن اقتصار مگریست که بطور
فرهنگ نوشته نشود و این کتاب مخصوص برای مبتدیان است نه برای منتهیان که باب لغت بسیار
وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس و رشیدی و جهانگیری و دیگر کتابهای
بسیار کلان و فرهنگهای بی شمار از و پیدا لا مال اند بازیابیهایش نرسیده و تحصیل آن و فتنی
نشاید که قدرت آن در طالب علم پیدا آید و این حرفی چند برای آن قلم بند نموده که ابنای
روزگار این رساله را در وقت تنبیه از تذکار نبرده و ابل روزگار کتب اسلاف را

مشکل

رامتثل گلستان بوستان از رعایت طبع از نابتهاهی خود بجوی خراب کرده اند باب

این نسخه چه رسد باب اول در اسمار الهی جلت نعماءه اول آخر ظاهر خالق رازق منعم ستار غفار

منتقم کریم عظیم حافظ ناظر ناصر حافظ خبیر بصیر قدیر دافع البلیات علام الغیوب

حاکم خلاق افعال حکیم علیم جهان آفرین جان بخش حی قیوم مبدی معید مقتدر غفور عفو

عطوف رؤوف لطیف ایزد یزدان سبحان صمد اله ودود داور عادل جهان رحیم قهار

کبریا بیچون مجیر سمیع و مهیمن ذو الجلال مسبب الاسباب مجیب الدعوات واهب العطایا

قاضی الحاجات رافع الدرجات کافی المهمات علیم علام شافی رب پروردگار الهی فتاح باب دوم

در اسماء عالم و مواضع و ادوات و اشیاء عالم مشتمل بر چهار فصل فصل اول در اسماء عالم

جهان گیهان آفاق عالم کائنات بنا تکوین مکونات موجودات مخلوقات ارضین زمین ضمن بنا گیتی سپنجی سپهری

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥

دار الانتقال دار القلب زمانی دار ناپایدار مزرع آخرت عقبی دار البقا ثبت آخری آخر خلق خلائق خلقت

٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦

انام را بریه برایا غیبت دنیا فصل دوم در شرح اقالیم و مواضع و عجائبات و حجرات اقلیم

اقلیم دیار کشور ملک صوبه سرکار چکله بلده شهر پرگنه قصبه تپه موضع قریه دیه محله سواد

نواح ضلع چراگاه جولانگاه بارگاه خانقاه درگاه دربار حضور جناب بار ارکاه بگاه

دستان اوبستان گشت منزل مجلس بزم انجمن محفل مخیم خیمه جوسق حصار حصین

قلعه معمور آباد و آباد و آن آبادی راغ ویران ویرانه خرابه صحرا دشت بیدا ها هامون بیشه

بادیه بیابان بیغوله بر بر رسته وادی **فصل سوم** در اسما قصر و اسباب و اشیا که بعمارات

تعلق دارد مکان محل جای بقعه الکنه ایوان کاخ قصر مشکوی ذروه کوشک شبستان

خانه آشیانه کاشانه تاشانه اشیان سرای عمارت تعمیر مسکن لانه بام طارم

سقف کنگره محراب دیوار ستون ارکان دروازه در سر در حلقه غرفه دریچه بادبان

سوراخ روشندان پرده سراپرده سرادقات سرادق تتق جلباب ستر حجاب

نقاب حجله آستان آستانه عتبه سده نردبان سلم سرداب سریر لقب باز بسیط

فراخ احباب چاله دو رخت صحن ساحت میدان دون اندرون درون کنج زاویه گوشه کوی

ره بزرگ و پیدا — کننده راه و دین علم — ابتدای که قلم دین — دراز بالیده و بیهوده بیت — کوتاه شوی وارد و دوپا — سست بعد

کوچه بر زن طریق سبیل جاده طرق منهج شارع سکه راه مسلک مسالک مذهب مذاب

رهگذر منفذ مثلث مخروطی مربع مخمس مسدس مسبع گرد مدور مستدیر بلند باسق بالا سبب زیر

فرو نشیب پایین فرود فراز عمق مغاک غار گریوه منار گنبد هموار راه هموار فصل چهارم

اسمای جهات جهت سمت سوی طرف جنوب جانب جوانب صوب شرق غرب مشرق مغرب جنوب شمال راست

سوی کج کژ مقابل رو به رو راست یمین میمنه چپ یسار برابر پیش پس عقب قلب قبل سابق

نخستین نخست بعد شش جهت فوق تحت پایین زیر خلف قدام فصل پنجم در اسما اوقات عهد

وقت حین هنگام وان یاره دور دوران دهر روزگار عصر یوم ایام لمحه لحظه ساعت طرفة العین

آن پاس زنهار شب لیل لیلة القدر لیلة البدر شبگیر صبح پگاه سحر علی الصباح بامداد وان

شام مسا امروز دیروز پریروز فردا پس فردا شبانه شب امشب دیشب دوش پری شب

تاریخ سلخ غره فصل ششم در اسما روزها شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه

هفته عشره ایام های هفته یوم السبت یوم الاحد یوم الاثنین یوم الثلثاء یوم الاربعا یوم الخمیس یوم الجمعه فصل هفتم

روشن شدن و برآمدن آفتاب تابان

زمان و زمان حال و قیامت زمانی که قیامت در او واقع باشد

هفتم در اسمای شهور قمری ماه شهر محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الثانی

جمادی الاول جمادی الثانیه رجب المرجب شعبان المعظم رمضان المبارک شوال المکرم

ذی قعده ذی حجه فصل هشتم در اسمای شهور شمسی فروردی اردی بهشت خورداد تیر مرداد

شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندار فصل نهم در اسمای سنین مدت و عرصه سال

امسال و پیسال آینده مدت مدام دوام دایم دایما علی الدوام همیشه پیوسته مخلد مستدام همواره جاوید عهد

حال حالا بالفعل اکنون این دم نو پدید حادث ابداع اختراع حدوث ازل ابد شمار حشر محشر روز

جزا قیامت باز گذشته آینده فصل دهم در اسمای موسمها صیف گرما تابستان شتا زمستان برسات

برشکال بهار مهرگان فصل یازدهم در اسمای خلقت عالم آن چند وجهست سماوی ارضی

آبی و ظاهر مخلوقات ارضی سه گونه است جمادات و نباتات و حیوانات و اینهمه خالی از چهار عنصر نیست

و هر مخلوقی باعتبار غالبیت عنصری ازان نام منسوبین اقسام تقدیم فهم نقلم آمده که بفهم نزدیکتر در فصول آینده فصل دوازدهم

در اسمای خلقت سماوی فلک گردون سپهر آسمان سما چرخ عرش فرش لامکان سدره المنتهی کرسی بهشت جنت فردوس عدن ارم نعیم

دار القرار روضه رضوان دار السلام اعراف اسما دوزخ جهنم جحیم هاویه سقر

نار دوزخ دار البوار اسفل السافلین جحیم زمهریر اسما فرشته با صع اوصاف

که باو شان تعلق وارد فرشته ملک ملائک روحانی قدوس سبوحی کروبی جبرئیل

اسرافیل عزرائیل اسما انهار جنت کوثر سلسبیل تسنیم یاسمین سحا مقامات ناسوت

ملکوت جبروت لاهوت هاهوت اسما انجم آفتاب خورشید خور مهر هور شمس مهتاب

قمر مه هلال نجم اختر کوکب عطارد دبیر ناهید خرخ زهره مریخ بهرام مشتری برجیس زحل

کیوان قطب سهیل پروین بنات النعش کهکشان فرقدان کواکب نجوم فصل سیوم

در اسما بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی

دلو حوت فصل چهارم در اسما خلقت هوائی هوا باد نسیم صبا صرصر سموم

گردباد مرغ طایر پرنده همای ققنس عنقا سیمرغ کبک تذرو هما دراج طاوس

مرغ خروس کلنگ ماکیان گنجشک صعوه سیرچه پرستو کبوتر حمام

کبوتر حمام ربا سترک عندلیب هزار هزاردستان طوطی صلصل قاز فاخته خفاش شپره

شیرک سیمرغ باز شهباز چرغ شاهین قمری شکره بحری بوتیمار زاغ کلاغ غراب زغن غلیواز

بوم جغد بلچ مگس ذباب پشه مور مورچه لال عنکبوت شارک کرم شب‌تاب کبک **فصل یازدهم**

در اسماء جانوران آبی ماهی سمک حوت غوک ضفدع ملخ کشف باخه سنگ پشت نهنگ

ریو روبه **فصل شانزدهم** در اعضاء و اجزاء انسان و حیوان جو جسیم تن کالبد اندام

قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم پیه چرم پوست دم خون گشت شریان سار بقا

عظام استخوان غضروف عصب عضله پی لیف شعر موی کل جعد کلاله زلف جمجمه قحف

راس فرق سر یافوخ کام تارک نخاع مغز مخ بجبه اعلی سفل فک دندان سن اسنان ضرس ناب لثه

لب ز لبان روی چهره اعذار رخساره عارض رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیما جبهه صدغ شقیقه ابرو

مژگان جفن دیده چشم عین عینین مردم مک سواد چشم بیاض چشم ملتحمه قرنیه عنبیه عنکبوتیه مشیمه شبکیه بیضیه جلیدیه

انف بینی پره بینی لوا بینی منخرین اوزن گوش سمه گوش بنا گوش بن گوش حلقه گوش صماخ صماخ

گلوهای حلق حلقوم کاکرنک مری عنق سبلت بروت لحیه ریش محاسن قفا شقشقت لب ذقن

دهن زبان لسان زنخ زنخدان غبغب کتف دوش قلب الکتف ساعد زند صلی زند

ید دست کف دست ابط بغل بر آغوش کنار پشت انگشت انامل اصبع سر انگشت

وسطی خنصر بنصر ظفر ناخن ترقوة ترقوتین سینه صدر پستان ثدی قص ظهر فقر ضلع جنب

پهلو شکم ناف کمر میانه میان شش ریه قلب دل ضمیر مراره تلخه کبد جگر

طحال سپرز معده فم معا روده حمل اورده اشکنه کلیه گرده عشا مثانه عانه

عصعص ساق سرین کفل گاه ران فخذ زانو کعب شتالنگ قدم پاشنه پای کف پا

پشت پای فصل هفتم در اسمار بعضی چیزها که از اجسام بالم تعلق دارد

سمع ساعت سامعه بصر بصارت باصره ذوق ذائقه لمس لامسه شامه خط فکر ذکر خیال وهم قیاس

نخاط افتش رتیق بزاق آواز ندا بانگ صوت اصوات لحن الحان فصاحت

بلاغت وقاحت حواس هوش ادراک خرد عقل دانش بینش نظر نگاه تبسم خنده

خنده قهقه غمزه ایمای رمز ناز ریو تو کرشمه عشوه انداز طرز آثار عطسه آروغ جشاء خمیازه تثاوب

تمطی بکبک فواق قشعریره خلجه غثیان ثلمه خال ثؤلول آزخ دنبل دمل رد تبخاله آبله اسهال

بعضی اشیا که از اجسام انسان و حیوان می برآید غایط براز کمیز بول حدث

ضرط گوز بشک زبل سرگین سرین میل چرک فصل بیست و یکم در بعضی حالات اهل موجودات

و مقدمات کائنات خوشی خرمی بشاشت نشاط انبساط فرحت راحت طرب

سرور مسرور مستبشر افتراح انشراح ارتیاح خرسندی ابهت تفریح تنشیط شادمانی

بشارت بهجت مژده نوید مبارکی فرخی فرخندگی میمنت جمعیت فراغت حشمت شوکت

سطوت شکوه قدر منزلت ابهت مرتبت رفعت مکنت اقبال اجلال بکرامت عزت

شرف طمانینت ملاحت صباحت وجاهت اطلاع هدایت استعداد ارادت اراده عزم

قصد اجازت حکم فرمان اسرار استبداد خاموشی راستی ناراستی دروغ باطل کذب

کاذب افترا بهتان غوافق فجور فیض کرم سخاوت بخشش عدل حکمت عفت

عدالت شجاعت تهور جلادت تجلد شجاعت صف ... طاعت عظمت عطلت سواس ...
انصاف کردن ۱۲ بهادری ۲ تندی ۱۲ بی‌جگری ۱۲ بیکاری ۲

حسد کینه عداوت عناد حقد غبطه تعرض لطاف اعطاف اشفاق عنایت شفقت مهربانی نوازش
دشمنی ۱۲ روگردانی ۱۲ مهربانی ۱۲

تعقد دوستی محبت مودت اتحاد وداد ولا خلت وفاق مهر اخلاق خلاص اعتقاد اعتماد
دوستی

خشم غضب خوف هراس ترس بیم عبرت باک تقیین اعتبار گمان ملال آزردگی کلفت اندوه
غصه ۲ دهشت ۲ رنج ۱۲ ننگ

بیم غم غرور نخوت تکبر خودبینی خودپرستی سرکشی استکبار سرتابی رعونت سرتیچی
...

الحاح عجز ابلهی الحاح لجاجت سماجت قول عهد پیمان قرار اقرار زنگار عذر اعتذار پیام
سخن ۱ عاجزی ۲

پیام سوال جواب دشنام تحسین آفرین حمد ثنا ستایش مدح لغت منقبت پند اندرز
نصیحت ۱ تعریف ۱۲ کالی ۱۲

نصیحت وعظ نصایح اغوای افسون حیله دو سحر مکر کید تزویر تدبیر علاج صوابدید آسان سهل
مصلحت جمع نصیحت ۱۲ بهکانا ۱۲ جادو ۱۲ تدبیر ۱۲

دشوار مشکل محال عجلت تعجیل توقف اهمال تعلل تهاون تغافل دیر تاخیر درنگ
جلدی ۱۲ دیر

شکایت زود شتاب تاکید تقید قدغن فایده سود نفع منافع زیاده خسارت ضرر نقصان ۱۲
گله جلد زیانکاری

حاصل محصول خراج آمدنی دخل جزیه یغما غنیمت ضریبه ورو دفینه ذخیره گنج
کرایی ۱ خزانه

کنج انبار حرمن بسیار بهار رخت بضاعت سامان کرایه کرده رهن نقد نسیه قرض سود

قرض مساوره تاوان جریمانه نرخ قیمت تخمینه نمونه وزن موازنه گران گران

سبک ارزان سیر من منوان فرق تفاوت فاصله دور نزدیک عنقریب گرده

میل فرسنگ افسانه حکایت جنگ جدل حرب محاربه دار و گیر رزم مبارزت

پیکار کارزار قتال مقاتله نادر و عربده خرخشه هزیمت شکست فرار صلح انفصال آزرم

انتهی **فصل نوزدهم** در تعداد شمار یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده یازده

دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هجده نوزده بیست بیست و یک بیست و دو

بیست و سه بیست و چهار بیست و پنج بیست و شش بیست و هفت بیست و هشت بیست و نه

سی سی و یک سی و دو سی و سه سی و چهار سی و پنج سی و شش سی و هفت سی و هشت سی و نه چهل

چهل و یک چهل و دو چهل و سه چهل و چهار چهل و پنج چهل و شش چهل و هفت چهل و هشت چهل و نه پنجاه

پنجاه و دو پنجاه و سه پنجاه و چهار پنجاه و پنج پنجاه و شش پنجاه و هفت پنجاه و هشت پنجاه و نه

شصت شصت و یک شصت و دو شصت و سه شصت و چهار شصت و پنج شصت و شش شصت و هفت

شصت و هشت شصت و نه هفتاد هفتاد و یک هفتاد و دو هفتاد و سه هفتاد و چهار هفتاد و پنج

هفتاد و شش هفتاد و هفت هفتاد و هشت هفتاد و نه هشتاد هشتاد و یک هشتاد و دو هشتاد و سه

هشتاد و چهار هشتاد و پنج هشتاد و شش هشتاد و هفت هشتاد و هشت هشتاد و نه نود نود و یک نود و دو نود و سه

نود و چهار نود و پنج نود و شش نود و هفت نود و هشت نود و نه صد هزار لکه کلهان اعداد

عربی واحد اثنان ثلث اربع خمس ستة سبعة ثمانی تسع عشر عشرین ثلثین اربعین خمسین

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل پنجاه

ستین سبعین ثمانین تسعین مائة الف چند چندین چندان بسیار کثیر فراوان افزون زیاده بیش

شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار کتنی بہت زیاده

تمام جمله همه کم اندک نیم انبوه ازدحام گروه هجوم طایفه جماعه فوج لشکر جنود عسکر عساکر

تمام تھوڑا آدھا انبوہ فوج لشکر

ضعیف ناتوان پیر شیخ برنا جوان شباب همعصر کلان همسر برتر ادنی شهنشاه

ناتوان بوڑھا جوان برابر بڑا برابر بادشاه

بادشاه شاه سلطان ملک شه خاقان تاجدار جهاندار سالار شهریار تاجور کشورستان

وزیر نایب منشی امیر الامرا بخشی الممالک صدر الصدور ناظم شحنه کوتوال

سردار

لک با لام و کاف تازی ... و ما فوق آن ... کلهان ... بالضم ... و زن ... بالکسر ... و بالفتح ... جمع

کوتوال عسس خواجه مولی مولی بنده غلام کنیز کنیزک خاتون دانا بینا کور اعمی نابینا

صاحب ۱۲ غلام ۱۲ باندی ۱۲ بی بی ۱۲ عاقل ۱۲ اندھا ۱۲

اصم ابکم گنگ لنگ شل کل دستگیر محبوس تشنه گرسنه گدا فصل بستم در اسمار وها

بہرا ۱۲ گونگا ۱۲ لنگڑا ۱۲ لنجا ۱۲ گنجا ۱۲ قیدی ۱۲ پیاسا ۱۲ بھوکا ۱۲ فقیر ۱۲

واہل حرفه کاروان بازرگان میر سید شیخ مغل مرزا افغان برهمن بارزار بقال دفروش

سید ۱۲ شیخ ۱۲ مغل ۱۲ پیٹھان ۱۲ برہمن ۱۲ بنیا ۱۲

میوه فروش تره فروش سبزه فروش معلم حکیم طبیب دیوان منشی بخشی قانونگوی باغبان

میوه فروش ۱۲ کنجڑا ۱۲ میانجی ۱۲ حکیم ۱۲ دیوان ۱۲ منشی ۱۲ بخشی ۱۲ قانونگوی ۱۲ مالی ۱۲

کدیور سفید باف نورباف صراف نساج باف نداف حلاج عطار روغنگر زرگر درودگر

جولاہہ ۱۲ شناسنده روپیہ ۱۲ تسبیح بافنده ۱۲ دھنیا ۱۲ فروشنده ۱۲ تیلی ۱۲ سونار ۱۲ بڑھی ۱۲

نجار معمار خراطی حجام آهنگر گازر فصاد خیاط تیرگر کمانگر صیقل گر چونه گر کلال خشت پز

راج ۱۲ کھرادی ۱۲ نائی ۱۲ آہنگر ۱۲ دھوبی ۱۲ فصد کننده ۱۲ کمانگر ۱۲ صیقل گر ۱۲ چونه گر ۱۲ کلال ۱۲

پیر سفره فروش چینی فروش شیشه گر ماهی گیر ملاح بزاز زرگر خیمه دوز گلخن افروز چرمدوز شتربان

کلال ۱۲ مینار ۱۲ مچھلی والا ۱۲ ملاح ۱۲ پارچه فروش ۱۲ خیمه دوز ۱۲ بھڑبھونجا ۱۲ چمار ۱۲ اونٹ والا ۱۲

ساربان قصاب تنبولی سنگتراش حکاک سکاک مطرب مغنی طباخ نانبا زرکش

قصائی ۱۲ پان فروش ۱۲ پتھر تراش ۱۲ ڈوم ۱۲ نان پز ۱۲ گوٹہ والا ۱۲

مداد ساز کاغذی فصل بست و یکم در اسمار یگانگت قرابت دودمان خاندان خانمان

سیاہی گر ۱۲ کاغذ سازنده ۱۲

خوشدامن خشوی خسر پوره خویش داماد پدر قبله گاه اب ابوالاخ اخ اخی اخوا خوان

ساس ۱۲ سالا ۱۲ داماد ۱۲ ماں ۱۲ باپ ۱۲ پدر برادر ۱۲ بھائی

برادر برادرزاده دختر صبیه بنت پسر فرزند خلف ابن ششی همشیره زاده خواهرزاده همشیره

بھتیجا ۱۲ بھتیجی ۱۲ بیٹیا ۱۲ بیٹا ۱۲ بھانجا ۱۲ پوتا ۱۲

جد جده جده فاسد جده فاسده شوی شوهر صاحب خانه اهل خانه گیلیت ستّه ابوالبوزر

ضره انباغ ربو خازنه بهم زلف همسلک پیرنه برادر ستبی ام رضاعی اخ رضاعی عمه خال

خاله **فصل بست و دوم** در اسماء شادی شادی تعج لدهر زند شادی طوی دی بسم الله

شادی بکتب شادی نسبت شادی کار خیر شادی کتخدائی **فصل بست و سوم** در

اسامی اشیاء آرایش بدنی از زیور وغیره سرمه توتیا دوده غازه گلگون حنا زر

حلیه حلقه بینی گوشواره مرسله یاره بازو بند انگشتری خاتم قص خلخال هیکل تنگو جاغره

اسماء پوشاک وغیره کسوت پوشش لباس تشریف خلعت جامه دستار سرپیچ عمامه

تاج دیهیم افسر کلاه خرقه قبا عبا دلق کول گریبان جیب آستین دامن کمربند ازار بند ازار

چادر سربند شادار پایجامه سروال ته بند پارچه کرپاس الک غفص ریک شنقاف گلیم پاپوش

کفش نعلین چوبی قبقاب اسماء پارچه ریشمی وغیره خز اطلس

مشروع نافه حریر پرنیان کتان ریشم ابریشم قصب پلاس محلوج قطن

قطن پنبه پلاس چرم پوستین اسما رنگ رنگ لون سرخ احمر حمره سبز اخضر

خضرا خضرت سپید بیض بیاض سیاه سواد سیه کبود صفرت زرد زرد قرمز

فصل بست و چهارم در اسماء غلات که جنس خوردنی هستند گندم قمح حنطه بر

برنج ارز نخود حمص شالی شلوک ماش باجره جاورس طحف جو ذرت جرت قلت عدس کرسنه

مشنگ ماش زغیر کال زرن قسماج گنجد سمسم کود ورم شاماخ عصفر حسکدانه پنبه دانه

تریز آرد جو شعیر سبوس نخاله **فصل بست و پنجم در اسماء طعام وغیره** طعام نان شیریت

جغرات دوغ قیماغ مزوره مالیده چنگاله لقمه نبات شکر تری شکر سفید شکر سرخ

قند سیاه روغن زرد روغن سیاه روغن تلخ نمکین شیرین ترش شورانگبین شهد عسل چاشنی دار

خاکینه تلخ **فصل بست و ششم در اسماء آلات تحریر وغیره** لوح قلم خامه کلک کاغذ

قرطاس مداد دوات سیاهی شنگرف کارد قلمتراش گزلک پاسنگ رقش سوزن ریعه تیر تیشه

مشدان شانه اره رنده برمه کسی ورج سبحه مقراض نقاره کوس دهل حک

طنبک فصل بیست و هفتم در اسماء متفرقات طناب رسن عروه حبل اسماء بیچ چیز

مصباح فتیله شمع مشعل کلید مقالید مفتاح قفل عروه غربال پرویزن آسیا بادکش

بادبیزن بابزن دیگدان اجاغ کانون گرغان زنجیر چلیپه جوال زدک قنطار جوال

خرد دار چینک جاروب باچک دشتی باچیک صحرائی کفچه میزان پله شاهین دلو هاون

دسته و بنگ کلند اشتعال الک دار قفس کردون بلچه مشک چنگ مشکیزه فلاخن منجنیق

منجم منقل قلیان حس ناقوس جلاجل غله افشان بادیا موچک موچین فصل بیست و هشتم

در اسماء ظروف و غیره خم آوند خوان سبو مرجل طشت سبوچه کاسه پیاله سبوی صراحی

ساغر جام پیمانه کیل لگن گلاب پاش فصل بیست و نهم در اسماء بعضی روز مره

که مقرر رست و سنگ زنجیر فیل قطار شتر قبضه کمان حلقه کمان قبضه شمشیر ضرب بند و

ضرب توپ دیگ ضرب حجر ایر مانند آن شتر عراده فصل سی ام در اسماء آلات

و لوازمات سلاح و شکار و غیره خنجر دشنه شمشیر حسام تیغ سیف صمصام

علم نیزه تفنگ گرز سنان کمان قوس تیر خدنگ پیکان سپر مجنه جنه جوشن خفتان

نیزه ۱۲ بندوق ۱۲ گرز ۱۲ بهال ۱۲ ونهنک ۱۲ تیر ۱۲ نام تیر ۱۲ بهال ۱۲ دهال ۱۲ چلته ۱۲

زره خود ترک ناچخ تازیانه مقرعه تبرزین چوب دستی نیش قبض فصل سی و یکم در اسمار

کلاه آهنین ۱۲ تبر ۱۲ گرز ۱۲ کوڑا ۱۲ مکان لاٹهی ۱۲ نام بیتیا ۱۲

گلشن و چمن نباتات و اشجار میوه و ترکاری و غیره بوستان گلستان حدیقه

باغ ۱۲

دوحه روضه گلزار ریاض چمنستان نو آیین چمن خیابان سبزه مرغزار درخت شجر نخل

پیر ۱۲ چمن کیاری ۱۲ سبزه ۱۲

گلبن نهال سرو شمشاد اصل اصول بیخ فرع برگ تنه تخم ریشه شکوفه غنچه ازهار خار گل بر ثمر برده

جڑ ۱۲ جمع ۱۲ شاخ ۱۲ ریشه ۱۲ گل ناشگفته کانٹا ۱۲ پهل ۱۲

چوب مغیلان درخت لرزان جامون خرما رطب انبه نیشکر کاه گیاه علف گل معصفر اسمان

لکڑی ۱۲ ببول تبیه ۱۲ جامون چهارا ۱۲ آنب ۱۲ گنا ۱۲ گهاس کسم کی پهول ۱۲

میوه جات خرما رطب نارجیل انگور انار ناشپاتی انجیر کشمش مویز بادام کدو خربزه بادنجان

چهارا ۱۲ ناریل ۱۲ انگور ۱۲ انار ۱۲ نام میوه نام میوه ۱۲ منقی ۱۲ نام میوه ترکاری نام میوه ۱۲

تربز هندی دانه زردک ترب شلغم سبزه اسفاناخ کرم جلبه بقل اسما مصالحه پیاز

تربوز ۱۲ گاجر ۱۲ موتی ۱۲ شلغم ۱۲ ساگ ۱۲ پالک ۱۲ ساگ ۱۲

بصل زرد چوب سیر کشنیز قاقله کبار قاقله صغار قرنفل فلفل دارچینی فلفل دراز

پیاز ۱۲ ہلدی لہسن ۱۲ دہنیا ۱۲ الاچی کلان الاچی خرد ۱۲ لونگ ۱۲ مرچ سرخ ۱۲ دارچینی ۱۲

انگوزه اسمار چند ادویه که معروف ست شربت انار شربت زوفا رو عود بادام

ہینگ ۱۲

اجمود نانخواه خار خسک عسل انگبین شهد سکنجبین جوز بوا کاسنی بید انجیر

اجواین ۱۲ گوکهرو ۱۲ شهد ۱۲

عنب الثعلب کوه بادیان خردل اصل السوس نعناع رب السوس گلقند بهی دانه

انار دانه بلیله زرد بلیله سیاه کابلی بلیله پر سیاوشان تمر هندی الله زنجبیل سکبینان و سنا

مغز فلوس بنفشه عناب تخم خیارین گلسرخ سنا رکی طباشیر زیره سپید زیره سیاه

فصل سی و دوم در اسامی بعض اشیا ضروری زمینی گل خاک غبار گرد کلوخ

خشت کوه سنگ حجر چاه شبه الماس قوت لعل زمرد نقره سیم فضه مس روی اشرفی

درست زر روپیه مبلغ مرادی تنگه فلوس حصاة سنگریزه خرمهره فصل سی سوم اسامی

خلقت آتشی آتش نار دخان دود شراره شرر شعله زبانه زکال انگشت خاکستر سمندر جن پری

فصل سی چهارم در اسامی خلقت بی والات که از تعلق دارد آب باران

بارش منبع ابر مطر سحاب برق بحر دریا یم عمان گرداب ورطه طلیح جوی رود

تالاب لجه ساحل کناره چاه چهچه حوض پرکه نهر کوثر بارگین جزیره شبنم قطره

سیل سیلاب دولاب تگرگ ژاله شکنجه صدف گل لای خلاب وحله حباب

باب سوم در بیان فلک سفینه کشتی گوهر لآلی لولو دُر مروارید مهره خرمهره بیشیزه

قوانین علم صرف و برآوردن صیغها از مصادر و گردانیدن آنها باید دانست که افعال چند
چیز تعلق دارد که در بحث افعال بیان آنها لابدست چون ماضی زمانه گذشته و حال زمانه موجود و استقبال زمانه آینده
و امر حکم کاری و نهی منع از کاری و فاعل کننده کار و مفعول کرده شده و غایب پوشیده از نظر و حاضر
و مخاطب خطاب کرده شده و متکلم کلام کننده و مذکر مرد و مونث زن و اثبات بودن چیزی و نفی نبودن چیزی و بر
اینهمه تصاریف صیغها است اگر تمام آنرا مفصل با شرط و جزا و غیره مطالب متعلقه نوشته آید طول عبارت میشود و یاد
گرفتن آن بر مبتدیان دشوار و گران باشد و اگر مجملا گذاشته شود سبب ترک مطالب ضروری میشود بنابراین نظر
اختصار درین مختصر نوشته شد که فایده تمام دهد بعونه تعالی و نواله چون تکلم صیغها از مصدر ساخته میشود
لهذا اول مصادر چند تعلم میباید بعد طریقه تصاریف افعال بعد الفاظ دیگر یا حروف شرط و جزا و غیره آغاز
مصادر بترتیب حروف تهجی **باب الالف** آهیختن آوردن آزاریدن آغشتن آفریدن آگاهیدن آلاییدن
آلاسیدن آمرزیدن آزردن آستردن افراختن افراشتن افزودن افسردن افگندن انباردن انبوهیدن
انجامیدن انگاردن انداختن انگاشتن افروختن شناسیدن آگندن ایستادن آزردن آژدن
افشردن افتادن آموختن آراستن آسختین آمیختن آلودن آمودن آماسیدن اندیشیدن اندودن
نچوڑنا گرنا سیکھنا آراستہ کرنا ملانا لٹکانا آلودہ ہونا پہرنا ورم کرنا سوچنا لیپنا

انباشتن آمیختن **باب الباء** برداشتن بردن بستن بخشیدن بوسیدن برآمدن بردن بودن

باب الپاء
پریدن پرخاستن پاختن پزیدن پیمودن پافیدن پافتن پالیدن پالیستن پرستن پژمردن پختن

فارسی پختن پریدن پوشیدن پنهیدن پنداشتن پیراستن پذیرفتن پروردن پویدن پیچیدن

پائیدن پرستیدن پرداختن پرسیدن پرہیزیدن پژمردن پژوہیدن پژانیدن پوییدن

ٹھہرنا ۱۲ پوجنا ۱۲ مشغول ہونا ۱۲ پوچھنا ۱۲ پرہیز کرنا ۱۲ کمھلانا ۱۲ ڈھونڈھنا ۱۲ پکوانا ۱۲ دوڑنا

پسندیدن پیمودن پیوستن باب تاء فوقانی تاختن تافتن تپیدن تراشیدن تراویدن ترسیدن

پسند کرنا ۱۲ ناپنا ۱۲ ملنا ۱۲ دوڑنا ۱۲ بٹنا ۱۲ تڑپنا ۱۲ کاٹنا ۱۲ ٹپکنا ۱۲ ڈرنا

تفتن تفسیدن تنیدن توانستن باب الجیم جستن جستن جنگیدن جہانیدن جویدن جنبیدن باب جیم فارسی

گرم ہونا ۱۲ گرم ہونا ۱۲ تننا ۱۲ سکنا ۱۲ ڈھونڈنا ۱۲ کودنا ۱۲ لڑنا ۱۲ کودنا ۱۲ ڈھونڈھنا ۱۲ ہلنا ۱۲

چسپیدن چمیدن چربیدن چکیدن چیدن چشیدن چریدن باب الخاء خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خراشیدن خائیدن خوابانیدن

ایک چیز کا دوسری چیز سے ملنا ۱۲ چلنا ۱۲ غالب ہونا ۱۲ ٹپکنا ۱۲ چننا ۱۲ چکھنا ۱۲ چرنا ۱۲ کھانا ۱۲ ہنسنا ۱۲ پڑھنا ۱۲ کھجلانا ۱۲ چبھنا ۱۲ چھیلنا ۱۲ چبانا ۱۲ سلانا ۱۲

خروشیدن خراشیدن خواستن خوابیدن خوابانیدن خشیدن خریدن خستن خفتن خموشیدن خمیدن خنیدن باب

چلانا ۱۲ چھیلنا ۱۲ چاہنا ۱۲ سونا ۱۲ سلانا ۱۲ سوکھنا ۱۲ مول لینا ۱۲ زخمی کرنا ۱۲ سونا ۱۲ چپ رہنا ۱۲ جھکنا ۱۲ آواز دینا ۱۲

الدال دیدن داشتن دوختن دادن دویدن دریدن دزدیدن درخشیدن دمیدن درفشیدن دروردن درودن دوسیدن

دیکھنا ۱۲ رکھنا ۱۲ سینا ۱۲ دینا ۱۲ دوڑنا ۱۲ چیرنا ۱۲ چرانا ۱۲ چمکنا ۱۲ پھونکنا ۱۲ چمکنا ۱۲ کاٹنا ۱۲ دوہنا ۱۲

باب الراء رفتن رسیدن رستن ریختن رستن ربودن رنجیدن راندن رفتن رقصیدن

جانا ۱۲ پہنچنا ۱۲ چھٹنا ۱۲ گرانا ۱۲ اڑنا ۱۲ لیجانا ۱۲ اچک لینا ۱۲ ہانکنا ۱۲ جھاڑنا ۱۲ ناچنا ۱۲

رسانیدن رخشیدن ریزیدن رشتن رمیدن ریدن ریسیدن باب الزاء زدودن

پہنچانا ۱۲ چمکنا ۱۲ ریزہ ہونا ۱۲ کاتنا ۱۲ بھاگنا ۱۲ ہگنا ۱۲ کاتنا ۱۲ زنگ دور کرنا ۱۲

زادن زاریدن زائیدن زدن زیستن زولیدن باب السین المہملہ ساختن

سنجیدن سائیدن سپردن ستیدن سفتن سوختن سودن سرائیدن ستودن

سترنیدن سرشتن سزیدن سگالیدن باب الشین شگفتن شکستن شستن

شتافتن شنیدن شمیدن شکافتن شتافتن شناختن شمردن شدن شوریدن شلیدن

شایستن شکیبیدن شکوخیدن شگفتن شوریدن باب الطاء طپیدن طلبیدن طراویدن باب الغین غلطیدن

غنودن غریدن غازیدن باب الفاء فرزیدن فہمیدن فزودن فروختن فرمودن فکندن فشاندن

دور کرنا ۱۲ دھکیلنا ۱۲ بھیجنا ۱۲ حکم کرنا ۱۲ بیچنا ۱۲ کمپنا ۱۲ زیادہ کرنا ۱۲ سمجھنا ۱۲ فریب دینا ۱۲ شور و غل ۱۲ سونا ۱۲

فرسودن باب الکاف کوفتن کندن کندید کاشتن کشادن کردن کشتن کوشیدن کشیدن

کاستن کافتن کاویدن کامیدن کشودن کفیدن کنیدن باب الکاف الفارسی

گفتن گریختن گرویدن گردانیدن گزیدن گریستن گداختن گنجیدن گنجانیدن گذاشتن

گذشتن گرائیدن گرفتن گزاردن گزیدن گسیاردن گستردن گسستن گسیختن گشتن گماشتن

گواریدن باب اللام لرزیدن لغزیدن لهیدن لیسیدن لابیدن باب المیم مکیدن

ماندن مالیدن مردن مانستن باب النون نهادن نوشیدن نیوشیدن نوشتن

نگریستن نکوهیدن نشستن نهفتن نبیساییدن نوشانیدن نواختن نالیدن نوشتن نوردیدن

نازیدن نامیدن نگاشتن نمودن باب الواو وزیدن ورزیدن واخیدن

ورغلانیدن باب الهاء هشتن هلیدن هراسیدن باب الیاء یافتن یارستن

ازین تصریف یک مصدر مفصلا بقلم می آید دیگر تصاریف تمامی مصادر را همین طریق

از مبتدیان استخراج کنانید تصریف افعال ماضی مطلق از آمدن ماضی

مجرد هم گویند آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم تصریف ماضی قریب

آمده است آمده اند آمده آمده اید آمده ام آمده ایم تصریف ماضی بعید

آمده بود آمده بودند آمده بودی آمده بودید آمده بودم آمده بودیم تصریف ماضی ناتمام

واین را استمراری نیز گویند می آمد می آمدند می آمدی می آمدید می آمدم می آمدیم تصریف

ماضی تمنائی واین مشروط نیز گویند آمدی آمدندی آمدی تصریف

ماضی احتمالی واین را موهوم نیز گویند آمده باشد آمده باشند آمده باشی آمده باشید

آمده باشم آمده باشیم تصریف حال می آید می آیند می آئی می آئید می آیم می آئیم تصریف

استقبال خواهد آمد خواهند آمد خواهی آمد خواهید آمد خواهم آمد خواهیم آمد تصریف مضارع

آید آیند آئی آئید آیم آئیم تصریف امر بیاید بیایند بیا بیائید بیایم بیائیم تصریف نهی

نیاید نیایند میا میائید نیایم نیائیم اسم فاعل آینده آیندگان آینده آینده آینده آینده آیم

آینده ایم اسم مفعول آمده شده آمده شدگان آمده شدی آمده شدید آمده شدم

آمده شدیم باید دانست که جمله این تصاریف را که بیان شد این صرف کبیر می نامند واگر

یک یک صیغه اول از سر تصاریف گرفته جمع نماید آن را صرف صغیر می نامند صرف

صغیر آمد آمده است آمده بود می آمد آمدے آمده باشد می آید خواهد آمد آید

امده بودمی آمد آمدی آمده باشد می آید خواهد آمد آید بیا مبا آینده آمده شد در تصاریف نفی

تصریف الفاظ نمود میشود یعنی جمع تصاریف همین قیاس کنند بر هر فعلیکه حرف نون از نفی

صیغه نفی گردد نیامد نیامدی نیامد نیامدیم بعد تشریح صیغها گردان بعضی الفاظ و

کلمات است که در هر صیغه کار آمد شود معانی مطالب و مضمون مختلفه بموجب تقریر و تحریر

از آن حاصل آید اول بیان کلماتی که گردان آنهم بطور مذکور میشود و هر یکی ازین الفاظها که بیان میشود

مخصوص است یکی نه بعین الفاظ مخصوص برای بنای ماضی قریب قصر یعنیه

است اندای ایدام ایم ایضا الفاظ دیگر که از افعال متعدی تعلق دارند شد شدند

شدی شدید شدم شدیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی بعید

بود بودند بودی بودید بودم بودیم کلمات اثبات که بزمانه حال تعلق دارد

هست هستند هستی هستید هستم هستیم الفاظ مخصوص برای بنای صیغهای استقبال

خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم الفاظ مخصوص برای بنای ماضی استمراری

باشد باشند باشی باشید باشم باشیم صیغه های امر غایب شود شوند شوی شوید

شوم شویم بیان کلمات متفرقه از ار گر اگر بر در تر ترا چرا چگونه چه چیست چند چندان

چندین چنین آن اینکه آنها اینها او وشان ایشان از آن ازین ازانها ازینها از وشان

ازایشان اینجا انجا ازانجا کجا کی ازکجا کس شان چو انکس ایکس من ما تو شما هر گاه ناگاه ان

اکنون حال این دون هیچ هرگز هرگز اینه ضرور راهم الا مگر زنهار اگرنه اگرچه هرچند لکن فاما فکیف
امید هم رجا ترصد ترقب توقع لازم مستلزم قدغن تاکید تقیید زود چون اینهمه معلوم و
بیان مبتدی آماده آید موجب همان گردان باید کنانید و الفاظ متصرفه را اشتمال نموده از
مبتدی بپرسند تا او آشنای ترکیب الفاظ مفرده شده بمعانی و عبارت قدرت یابد و آن
این است از رفتن صیغه ماضی قریب رفته است صیغه ماضی بعید رفته بود صیغه ماضی استمراری میرفت صیغه
مشروط با یای استمراری رفتی صیغه ماضی مشروط دوم با کلمه میرفتی صیغه ماضی موسوم رفته باشد صیغه
حال میرود صیغه استقبال خواهد رفت صیغه مضارع رود دوام استمرار میرفته باشد صیغه امر حاضر برو
صیغه نهی حاضر مرو صیغه اسم فاعل رونده مفعول رفته صیغه نفی نیست بعد گردان هر تصریف
الفاظ کلمات مناسب را که شامل هر صیغه خواهند بکنند به ترتیب گردان کردن او این است
چنانچه از آنجا رفت از اینجا رفت در اینجا رفت در آنجا رفت اگر رفت چرا رفت چگونه رفت
آن رفت این رفت اینک رفت آن کس رفت این کس رفت کجا رفت کی رفت از کجا رفت خود رفت
الحال رفت رفته بود دیروز رفته بود دیشب رفته بود دیری شب خواهد رفت فردا خواهد رفت
پس فردا میرفت نیمروز رفته باشد نیمروز رفت در نیم شب رفته است تا شام رفت تا صبح رفته
بجا رفت همین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در صحن رفت در بیت الخلا رفت به بازار رفت
در باغ رفت در دالان رفت بر بام رفت بر بالاخانه رفت بر فرش رفت برای خوردن
رفت برای غسل کردن رفت علی هذا القیاس دیگر مصادر را شمول با همین کلمات که بالا
مرقوم گشته گردان کنانند و بطور مرقوم الصدر یک یک صیغه از هر تصریف بطوریکه قلمی
نموده شد از مبتدی استخراج کنانند و جمیع الفاظهای مرقوم الصدر را با دیگر افعال بطور
مثال مذکور از مبتدی بگویند تا به برآوردن تصاریف از مصادر و به شمول نمودن این
الفاظ قدرت یابد **باب چهارم در آداب القاب** برای فیض دانشوران خجسته و برد
و خرد پروران دانشور پوشیده نیست که القاب بر زمرهٔ مترسلان عبارت

ف بمعنی ابتدا
کننده و شروع کننده
هرچیز فاما و ... عبارت
... تخصصی که ابتدا
در تحصیل علم ...
ماضی آنکه بزمان گذشته
تعلق دارد و مستقبل
آنکه بآینده تعلق دارد
حال آنکه موجود
تعلق دارد و دوام آنکه
همیشگی برای کاری
حکم کننده و فاعل
آنکه کننده فعل
باشد و مفعول
آنکه فعل با وی کرده
شود ۱۴۹

عبارت ازان ست که شخصی مکتوب الیه او بوصفی یاد کنند که آن وصف کمال منصب و رتبه او
لایق مرتبه او باشد چنانچه کمال عالم مراتب شریعت و طریقت و کمال سپاهی وصاف شجاعت و
تهور و رتبه پدر قبله و کعبه و رتبه پسر برخوردار بودن و سعادتمند علی هذا القیاس آداب
عبارت ست از حد نگاه داشتن یعنی سررشته حفظ مراتب اعلی و اوسط و ادنی از دست نرود و نیمه در
مقام خود با خواند آید در صورت اگر سخن پردازان بران آیند ممکن ست که القاب بمضمون
نو از قوه بفعل آرند لیکن این غرض بکار نیست و رواج القاب جدید پیش القاب قدیم و دراز
رسمیات اهل روزگار عهد و قوانین پیش که از بعض بزرگان کرامت نشان صورت ظهور پذیرفته
و آنچه باید دران با موجود دخل بیجا خلاف آیین ادب ست نظر باین همه مراتب همان القاب
سابقه و آداب پیشین در ساخته تحریرش پرداخته و در بعضی جا که ضرور افتاده خود
تصنیف کرده داخل آن نموده چنانچه بر اقتفای آن پوشیده و پنهان نخواهد بود القاب عالم
واقف حقایق علوم کاشف دقایق علم و معلوم حضرت مولوی صاحب سلمه الله تعالی بعد ادای
گلدسته بندگی و اتحاف غنچه های پرستندگی معروض میدارد القاب سپاهی
شجاعت و تهور پناه فلانی حفظه عرضی مرسله رسید و بنظر گذشت کاشف ملتمسات
گشت می باید که همواره به تسطیر چگونگی حالات آنجا مطلع می نموده باشند زیاده چه القاب پدر
سایه بلند پایه صاحب قبله خداوند خدایگان ظل ظلیل رحمت ایزد سبحان حضرت ولی نعمی
صاحب بر سر فرزندان مخلد و مستدام باد فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه و
کورنشات معتقدانه بجا آورده معروض میدارد القاب دیگر بجای فرزندان سعادتمند نیاز
صاحب و قبله خداوند یعقوب زمان ابوی عظامی ولی نعمی دام الله اقباله بعد ادای آداب
فرزندی و گذارش قواعد عقیدتمندی معروض بموقف اقبال بلیغ اجلال
میرساند ایضا قبله صوری و معنوی کعبه ظاهری و باطنی حضرت ولی نعمی
صاحب مدظله العالی فدوی فلانی بعد ادای آداب و تسلیمات فدویان

کورنشات بی پایان معروض رای مهرجلای میگرداند القاب لیسر سرمایه تجارت
عمر و زندگانی و عصای هنگام پیری و ناتوانی راد عمره الضیا بخوردار نور الابصار
فرخنده اطوار سعادت آثار طول عمره الضیا نور البصر لخت جگر قرة العین فلانی در حمایت
ایزدی بوده شادکام باشند بعد ادعیه وافیه که دوام ورد زبان ست مکشوف خاطر
عزیز باد الضیا بخوردار نور الابصار فلانی زاد عمره و قدره بسپاس زدعای طول عمر
و حیات مطالعه نمایند الضیا بخوردار سعادت اطوار طول عمره و قدره بعد دعوات
مزید حیات و ترقید رجابت واضح باد القاب مادر سایه عاطفت پیرایه والده
صاحبه مشفقه مکرمه متبارک فرزندان مخلد و مستدام باد جبین فلج و بیت را کلکونه
آداب و تسلیمات نور آگین ساخته معروض می دارد الضیا والده صاحبه خداوند
خدایگان مد ظلها العالی کلبهای کورنش و تسلیمات از بس تفاخر ساخته معروض
عالی جناب میدارد الضیا مخدره تتق عفت مستوره سرادق عصمت والده صاحبه
قبله گاهی خداوندی مغفوره مبرده پرورش فرمای فرزندان ظل گستر فرق نیازمندان
مریم زمان مد الله ظلکم جبین فرج زندی را نجاک ارادت مندی نور آگین ساخته ملتمس بر درگه
انجناب فیض مآب می گردد القاب برادر کلان اخوان صاحب مشفق مهربان
امیدگاه برادران سلامت بعد اظهار مراتب نیازمندی و تمنای ادراک دولت
مواصلت سامی که زیاده از خدمت مکشوف ضمیر عطوفت پذیر می گرداند الضیا
اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم
مراتب عبودیت و انکسار و تمنای حصول استفاده خدمت فیض موهبت معروض رای
خورشید ضیای گرداند القاب برادر خرد برادر عزیز القدر عزیز از
جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات بهجت سمات که مزید بران
متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد الضیا برادر یکجان برابر بلکه از جان بهتر

[illegible]

بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق لامعات آیات مطالعه نمایند القاب چچا
عمو صاحب قبله خداوند خدایگان مصدر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای
تسلیمات که شیوه فدویان راسخ الاعتقاد است معروض رای فیض پیرای میگرداند
القاب همشیره کلان همشیره صاحبه مشفقه مکرمه معظمه که اسمها در پرده عصمت
سلامت مشفقه شفقت و شفقه در درد کرامت فرسود و مترصد که همواره بترقیم و ترسیل صحیفه
شریفه شادان و فرحان میفرموده باشند که تسکین خاطر ازان است القاب همشیره خورد
عصمت پناهی عفت دستگاهی همشیره عزیزه حفظها بوصول مکاتبه مسرت افزا فرحتهای
گوناگون حاصل گشت مستدعم که همواره بترسیل فرحت نامجات مع چگونگی حالات
مسرور ساخته باشند که مراتبه خوشی خاطر بهتر ازان متصور است زیاده چه بطرازد ایضا
همشیره عزیز حجله نشین عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مراتب اینکه
القاب اهلیه اهل خانه با دل یگانه در حفظ و امان ایزد منان باشند خط مرسله رسید
حقایق مندرجه معلوم گردید باید که پیوسته بتحریر حالات آنجا مطمئن مینموده باشند که جمعها
حاصل میشده باشد زیاده چه نگارش رود القاب شوهر از طرف اهلیه صاحب خانه محرم
اسرار سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی تسلیمات تمنایی مستفاده خدمت الا بیرون از حد
دانسته بعرض مطالب می پردازد ایضا صاحب صاحب تسرتاج من سلمه الله تعالی بعد ادای آنچه
شایان مراتب است عرض مینماید ایضا مصباح شبستان محرمی مفتاح ابواب
همدمی واقف اسرار نهانی محرم اطوار دل جانی تکیه گاه مرادات برآرنده حاجات خداوند
خانه مالک کاشانه سلامت بعد از روی حصول اتصال بهجت اشتمال برادر صمیم لطف
تاثیر میرساند القاب اهل خانه جلیس خلوت خانه خرمی انیس عزلت بیغمی محرم اسرار و اقف
اطوار اهل ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر اشتیاق معانقه جسمانی تقریر شوق ملاقات
سمی مستشر خاطر باد سرگذشت اینجا مستیاس عافیت الشان دوام مرغوب القاب حکیم

اسرار جمیع سر بالکسر د ... پرده ... را ز ... شده بود و انجام ... زن و ... روز ناو نکاح ... اول ماه ... آن زمان ... واصل ... بیک ... وقصه و بیان چیزی ۱۲ ... کشته و کاشانه ... ۱۷

همواره انفاس متبرکه آن فیض بخش فزای روح افزای مظهر اعجاز مسیحا باد و بعد از روی
دریافت مواصلت فرخ افزای مباهجت که قلم تحریر آن سرگوشه تجرید دوات می سازد مکشوف ضمیر منیر
گردانیده می آید نبض شناس بیماران علاج رس رنجوران حکیم صاحب مهربان امیدگاه
امیدواران مسیح زمان سلمه الله تعالی بعد ادای تحیت و ثنای به ضمیر منیر فیض تنویر گردانیده
می آید القاب شاعر سر دفتر سخنوران هنرور سلامت رقیمه معنی نگار آن خلاصه نکته پردازان
روزگار بزم افروز وصول گشت اگر آنیده همین نسق بدو کلمه لطف افزا ضیافت
طبع این سراپا نیاز مند میکرده باشند بعید از بزرگ منشی نخواهد بود زیاده چه تصدیعه دهد
القاب قاضی محکمه شریعت اظهر و کرامت مظهر آن مروج قوانین شریعت
نبوی محی مراسم ملت مصطفوی زیب گیر زینت پذیر باد پس از تبلیغ مراتب ضراعت و
انکسار و تمهید قواعد خضوع و افتقار که شیوه قدوبت نهادان رسوخیت بنیاد است
بعرض میرساند الضیا شریعت پناه طریقت دستگاه سلمه الله تعالی رقیمه بهجت ضمیر آن
شریعت پناه موصول شد حقایق مرقومه اطلاع دست داد آنیده هم تا حصول ملاقات
جسمانی بتسطیر نمیقه ضمات فرحت آیات محتوی اعلام کار و فرمایش آن جوار مسرور و شاد
داشتن سرور خاطر افزودن است زیاده چه تصدیع دهد الضیا تبارک تعالی ذات عالی
طراوت بخش گلشن شریعت و نضارت ده چمن معدلت گشاینده معاقد شرعی داننده حقایق
دینی قاعده دان طریق اسلام مربی خاص و عام حضرت قاضی جیو را بر مسند عدالت
متمکن داشته مستلا باکرامت دارد بعد اداب مستمندی بمعروض رای عدالت پیرای می گرداند
القاب اهل نجوم مجمع کمالات منبع معلومات کاشف دقایق مستور واقف حقایق
بی ظهور صاحب مشفق خداوند خدایگان معدن الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد گزارش
مراتب نیازمندی تقدیم مراتب مستمندی که مایه سعادت و عقیدت مندیست مشهود رای
بیضا ضیا گردانیده می آید القاب درویش محرم اسرار الهی مطلع انوار

انوار باشاهی حضرت شاه صاحب قبله دام فیضهم بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار
و آرزوی ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصه مطالب عظمی است مشهور رای متین و
خاطر مهر تزیین میگرداند الیضا حقایق و معارف آگاه شریعت طریقت دستگاه مستغرق بحر
اسرار حضرت الهی محو مشاهده تجلیات نامتناهی قبله دارین مشفقا بارکه تتمیم انصافه پس از اظهار آداب
عبودیت و انکسار معروض باریابان دربار فیض آثار رسیده باشند آداب و القاب اوستاد
ذات تقدیس آیات مظهر فیض الهی مصدر فضایل نامتناهی سایه افضال پر کمال ایزدی ظل
تفضلات بی غایات سرمدی مجموعه علم و عمل مرکز ارباب ملل و نحل منبع کمالات بی پایان
مجمع فتوحات فراوان حضرت مخدوم صاحب قبله و کعبه مکرم و محترم دام فیضهم
ابد الدهر گره کشای معضل دل و عقده کشای امر مشکل بوده بر مفارق مستفیضان
عقیدت نشان گستر باد بعد تقدیم لوازم عبودیت و تتمیم مراتب فدویت مطالب ضروری
عرض میدارد الیضا منبع فضلات مظهر کمالات ستوده صفات مهربان پر برکت فیض اثر
حضرت صاحب قبله دارین [illegible] اوند گوشه [illegible] جیو مد ظلکم کمترین [illegible] عقیدت بندگی و
پیشانی عبودیت و سر افگندگی بخاک عجز و انکساری سوده [illegible] اقبال شمع جلال رسانده القاب
شاکر و نقش طراز صحیفه سعادتمند صرف [illegible] از جریده بخت بلندی ستوده خصال مرکز افعال
منظور انظار تفضلات [illegible] تعالی [illegible] عنایت کبیر دام کرمهم [illegible] بستان و ده کام [illegible]
مرادات [illegible] باشند بعد دعیه [illegible] مطالعه [illegible] القاب معشوق رنگ بهار
گلزار رشک مرغزار رخسار با خوبی های زور آفرین مقرون باشند بعد ابراز آه و ناله
و درد دل شیدا مطلب می پردازد الیضا گل گلستان محبوبی سرو بستان مطلوبی [illegible]
و نوبهار چمن رنگین ادائی آبروی انجمن دلربائی جان نواز عاشقان سرافراز معشوقان
باشند بعد ابراز ازدلبری دلربائی و صد آفت کشی مطلب می نگارد الیضا محبوب [illegible]
غمزه گر از سر [illegible] یاسمین عذار نرگس چشم [illegible] سنبل زلف طوطی مقال [illegible]

لیلی وار شیرین روزگار دلدار مشتاقان زار مرهم بخش عاشقان دل افگار دلنواز مهجوران
راحت روان نور عیان چشم بینه از تبات مابین حضرت سبحان بوده بتالیف قلوب مشتاقان
صداقت اسلوب داخته باشند بعد شرح سوز آتش افروز که تلاطم امواج مهاجرت و
تراکم افواج مفارقت زورق هوش و حواس این مهجور صدق اساس را غرق ساخته خود
بیاد آن بخشنده مرام امید بد القاب عاشق صبح صادق رو بر صفا و شفق شام و اقصی
از او گرفتار انیس شبهای تار همواره حلاوت یافت کلفت الفت باشند بعد از حرف طراز
صفات آن بی آمد بیدلان به سکندر سروکار از احوال دل جان مجروح دمی گراید ایضا دل افگار
شیرا و یاد کار مجنون و فرهاد وزاد حبه همیشه باذوق و شوق باشند بعد از دل و جی جان افزا
روی نگار ترقیم پیرایه تحریر برد عاست ایضا عاشق مشتاق لا الطاق طالب وصال حمیدت
خصال مجنون و ران فرهاد و زبان گرم رو بادیه محبت ره نورد طریق مودت و دوام
از جام وصال محبوب شاد و کام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی که بقضای ربانی جانبین
مهجور است واضح و لائح باد القاب بزرگان و دیگر ابنای زمان
از طرف فقرا محب الفقرا لا ذو الغر با سلمه الله تعالی ایضا محب الفقرا
مقبول اهل الله برگزیده حضرت علی ولی الله سلامت با کرامت باشند بعد دعوات فراوان
و اشتیاق ملاقات بی پایان مشهود ضمیر محبت پذیر باد القاب خادمان فقرا
خلاصه دودمان راه هدایت پرتو روشنی مهر جلالت رهنمای سالکان پیشوای عارفان
زاو الطافه و عنایة بموجب فرحت ربانی رجاء عنایات القاب سید سیادت
دستگاه شرافت پناه میر مکارم علی بعافیت باشند القاب سپاهی شجاعت و تهور
فلانی در حفظ الهی باشند ایضا شجاعت شعار فلانی حفظه القاب مولوی و
عالم فضیلت و کمالات دستگاه مولوی طالب علی بعافیت باشند ایضا
فضائل اکتساب کمالات مآب محمد باقر حفظه القاب حکیم حکمت و حذاقت دستگاه حکیم محمد علی خان

ل لیلی نام معشوقه مجنون
ع شیرین نام محبوبه فرهاد کوهکن
ع نسخ بیان کردن و آشکاره کردن و بریدن و دور کردن و پیچیدن
ع الماس نفیس بپوشانیدن
ع ... ایضا

علی خان حفظه الله تعالی القاب عامل امانت پناه فلانی بعافیت باشند القاب
متصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند ایضا خصوصیت دستگاه فلانی حفظه
القاب مهاجن که اهل عزت باشند عزت آثار فلانی حفظه القاب
اهلکاران که فی الجمله عزت وقربت داشته باشند خلت ومولات دستگاه فلانی محفوظ باشند
القاب خدمتگار مستحسن الخدمت فلانی حفظه ایضا معتمد الخدمت فلانی
حفظه القاب دیوان و منشی که اعزه دربار اند گرامی قدر فلانی بعافیت باشند
القاب اراکین دربار معلی اراکین دربار معلی که از دیگر نوکران قرب ومنزلت
زیاده دارند تحریر یافت سیادت ونجابت پناه شجاعت وشهامت دستگاه مورد مراحم
نمایان مهبط عواطف بی پایان مشمول جلائل الاشباهی بوده بدانند ایضا رفعت
وعوالی مرتبت مهر و اقبال علی حفظه الله تعالی ایضا رفعت وشجاعت نشان فلانی
محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت وشرافت مرتبت شیخ فلانی حفظه الله تعالی القاب
خداوند نعمت از طرف ملازمان و طریق عرضداشت پادشاهان
وامرا عرضداشت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه والا ایستاده بعرض
فیض پایان حضور لامع النور مرجع سلاطین کشور ومرکز خواقین بحر وبر میرساند ایضا
عرضداشت خانه زاد بلا اشتباه ومحمد پناه فرق عبودیت بر زمین خاکساری بالیده جبین عقیدت را
ضیا پذیر نقش جان نثاری جان سپاری گردانیده ذره وار بموقف عرض شرف اندوزان محفل
بهر قرین و مستفیضان انجمن بهشت آیین میرساند القاب شاهزاده عرضداشت رخصت
کمترین محمد سعید بعد ادای آداب مراتب کورنش وتسلیم که نتیجه رضیه فدویان عقیدت نشان
بعرض حاکمان عتبه دولت واقبال حاشیه نشینان بساط جاه وجلال میرساند ایضا
عرضداشت عقیدت شعار عبد الغفار گلدسته گلهای خلوص وانکسار رابطه عمامه افتخار نموده
بعرض بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تعظیم نواب عالیجناب معلی خطاب عالم وعالمیان

که لمحاتی شمشدان زدی زینت سپهر ساند القاب بیگم صاحبه عرضداشت کمترین
پرورهای رسوخیت آثار محمد یار بعد تقدیم مراتب ضراعت و انکسار و تتمیم روابط خضوع
و افتقار بموقف عرض مهربانان نواب دولت و شهریاری حجابان سرپردهٔ عفت و عصمت
نواب تقدس مآب سپهر جلباب ملکهٔ عشک ترصاحبه بحر و بر سپهر ساند الضیا عرضداشت کمترین تیغ
طلبان عبودیت طراز محمد نیاز پیمایش جادهٔ طاعت و انقیاد و سپاس سرارادت و اعتقاد
بوده بباریابان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب ملکه زمین و زمان
صاحبه عالم و عالمیان سپهر ساند القاب فرد عرضداشت شاکر عنایات نامحصور
بنده عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تشویع لوازم پرستندگی بموقف عرض مهربانان
سعادت حضور معمور الفیض نواب والاجناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار مسندان صاحب
قبله دو جهان سپهر ساند الضیا عرضداشت کمترین بندگان پرسوخت نشان محمد زمان بجا آوردن
کورنشات و تسلیمات را ذریعهٔ احراز سعادت و وسیلهٔ ابتهاج مفاخرت انگاشته
معروض باریافتگان حواشی بساط فیض مناط محفل عظامی نواب فلک جناب صاحب
قبلهٔ ارباب تمنا و کعبهٔ اصحاب خیر و صفا سپهر ساند القاب نواب نواب صاحب والا
قدر عالی منزلت نقاوهٔ دودمان امارت سلالهٔ خاندان ایالت دام اقباله و دوام دولته قدسی
فلاقی آداب تسلیمات فدویانه بجا آورده معروض رای خورشید ضیا میگرداند الضیا عرضداشت
فدوی صاحب و قبله خداوند خدایگان تا مورد دوران دام اقباله سپهر ساند باب تحریر
پروانجات و شقجات و رقعات برمایت مرتب است مشتمل بر پنج فصل فصل اول
در شکایت عدم ترسیل مراسلات و رسید نوشتجات فصل دوم در پروانجات و رقعات و هر گونه مسائل
تمسکات و مقبولیت و غیره که و انفذات شرعیه ضروریه و سوال و جواب طرفین فصل سوم
در مبارکباد و سر قسم فصل چهارم در مفاوضات تعزیت فصل پنجم در رقعات شوقیه و طلب اشیا
و رسید اشیا و غیره مطالب ضروریه فصل اول در شکایت عدم ترسیل مراسلات و رسیدهای نوشتجات یکدیگر

دیگر رقعهٔ اول میرزا صاحب مشفق مهربان مودت نشان سلمه الله تعالی اشتیاق ملاقات
مسرت آیات آنقدر در استیلاست که با حاطه کلک ارتباط سلک نمی آید لهذا آن بنشاط
منحصر بالمشافهه گذاشته خامه را در تسطیر دعا میگذارد و سپاس ایزدی که گلدسته خیریت محبت
شگفتگی دارد و طراوت نزاهت چارچمن مزاج سامی اینما منظور مشفق من جامی صحت و مقام تحریر که
تحیت قطعهٔ اشتیاق بامجات بهشت نصیحت مرو بان بندگان آن فضل ستیل داشته لیکن با وجود آمد و شد مرد
از یک پرچه قرطاس محبت لباس شاد و آبادان نساخته از انجاکه در عالم ارتباط کم توجهی گنجایش دارد شما یان
الطاف جنان نیست که آسنده بترقیم سامی نامجات معانقه جسمانی همین مکالمه روحانی توان شمرد زیاده
و بس رقعهٔ دوم در جواب رقعهٔ اول میر صاحب مظهر عنایات بافروان مصدر توجهات بی پایان
سلمه الله تعالی مقالات اشتیاق و کلمات اشتواق بنوک قلم آوردن محض تکلف است و فیه پرداختن
لهذا آن نگارش بعد تماد در آید سامی نامه تلطف قرین محتوی شکایت عدم رسیدن قاصد نیاز شمامه
وصول عاطفت آورد و سرور خاطر منتظر افزود مشفقا درین صحبت چند قطعات شوق نیاز املا
مخصص از قصور نامه بران حصول مطالعه گرامی نشد الا الطاف و کرم فرمایی های اشفاق
آیات دل محو و منزل را اینچنان ملزم کشیده که فراموشی را گنجایش داشته باشد بهر صورت آیند مدام طریق
رسل و رسائل مجدد و مسدود نخواهد شد زیاده تحیر شوق برا زمواصلت حضور که خلاصه مطالب اصیه
بقلم آید رقعهٔ سوم مشفق مخلصا معدن کرم منبع الطاف شیخ قمر الدین صاحب سلمه الله تعالی ابر شوقی که
خامه در زبان تسطیرش حیران است بوجدان ضمیر نهفته وان حواله نموده بدعا می پردازد که بوقت
تشریف داشتن اینجا هر قدر که توجهات ولی برحال نیاز اشتمال مبذول فرمودند خامه را طاقت آن نیست
که تحریر سازد و ما از ان روز که بدار السلطنت لاهور رسیده اند حرف وفا از سینه صدق
صفا محو فرمودند بقول مصرعه هر که از دیده دور از دل دور + گاهی درین مدت ممتد
نقعد نامجات طمینان طراز بحت پرواز خاطر منتظر نشد ندا از انجاکه الطاف قدیمی ذات سر
مبذول این مخلص بنیان پرتو انداخته که روز و شب مصرعه زبان بذکر تو مشغول

دل بیاد تو شاد و بناچار پس از انتظار بسیار اجوبه دار را دریافت صحت مزاج در ورود
آنجا روانه ساخت توقع که نظر بر اشفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مآل موجب عدم التفات
نبوک قلم از بند نیابانکه صاحب زاده مرحق و مرشدزاده مطلق میر بشارت علی سید و زکار
درینجا بعد گی تعالم بتعطل بسر بردند فاما بشاید بمقصود شان بجلوه گاه ظهور نشتافت آخر کار میر محمد
را روانه آنجا ساختیم قدر که در مقدمه درستی کار ان اجناب خبر داده الاتیار سعی بکار خواهید برد و
سر بحر دارین مفاخرت کونین خواهد بود رقعه چهارم خان صاحب مظهر اشفاق مهربانی مقصد
اخلاق قدردانی سلمه الله تعالی اظهار آرزوی مواصلت سامی از تکلفات دانسته
بمطلب میگراید بلاخطه گرامی نامه که یادآوری از الطاف آن مظهر اعطاف مبدا و منبع فیض زود دیده
انتظار گردید بیت نامه گشود و کشادم چو نامه اتکوی کلید باب گلستان دلکشائی بوده
از عدم رسی مکاتبات نیاز سمات که بنقل آنجا در قلم آمده صورت انیست که از ... سکه در سرکار
راجه صاحب بعهده رساله داری سربلندی یافته چند اگاه است که رو در صوبه آرام نیافته
بجوانب بیده و حرف استقامت حالی بگوش خیال نشنیده گاهی بطرف ملتان و وقتی بطرف
کوهستان و غیره اطراف مامور میشود والا چه گنجایش که در تحریر ... بتسییل مفاوضات
قصوری بظهور رسد که فیما بین این دوستان ... از قصور ... در بنای رسید
بطرف این خادم درین قصور تقصیر نموده از زمره نیازمندان ... در تسییل رسل
و رسائل بهم تا مقدور تقصیر و تغافل نخواهد نمود میر بشارت علی را در سلک نوکران ملازم
گمانیده شد انشاء الله تعالی سند پیچ خدمتی که شایسته او شان است بمنصه ظهور جلوه
ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاده بجز نیاز چه گزارش نماید رقعه پنجم برادر
القدر ستوده خصال محمد جمال ... حفظ الهی باشند بعد از دعوات وافیات و شوق ملاقات
بهجت آیات مطالعه نمایند لله الحمد که بفضله تعالی حالات اینجا مستوجب شکر
و خیر و عافیت آن ... مرسند ... ست عرصه بعید با قتضا ...

له نشستن
قصد کردن و کار
دل بسیار کردن ...
شتاب کردن و
رفتن و خراج و باج
گرفتن
راست شدن و
راست ایستادن
... پیدا و
مخصوص ...

پیوسته که بوصول نمیقهٔ بهجت پیرایه طرب افزا انگشته خاطر با تصوب متعلق نماید لازم که
رویداد آنجا مشرح انتقلم آورده باشند که طمانینت خاطر ازان متصور است فیلان سرکار فیض
آثار که بنابر چرائی در انجا نابود یافت خبرگیری فیلان از تشخیص حضور بنام ایشان صدار یافته یقین
که خبرگیری بنا بذمه خود واجب شناخته تغافل نخواهند نمود موسم برشکال قریب رسید برای تخت بنابک چیز مرتب
کنانیده و بهندوستان ازانجا خریده رسنهای مستحکم طیار کنانیده فیلبانان سرساز نمود و بدستور سال گذشته
قبصری رویدگاه درانجا به محافظت آن جمعیت بکار برند و از نیولاسود اگران این ضلع کابل دانسته با بهی واله
و دیگر حیوانات لائقی آورده اند اگر در کار باشد اطلاع فرمایند که ازانجا خریده فرستاده بدو زیاده چه رقعه مشتمل اخوت مصالحه
مشتمل مهربان بسید گاه نیاز مندان دام اشفاقهم ز راه استفاده خدمت فیض منزلت مجد بسیت
که به سیتاری بخل نمود زبان زعهده نعمت تحریر آن عاجز با چار ازین روی گذشته مستسطر مدعامی پردازد صحیفه
شریفه مبشر صحت ذات گرامی شوده صفا و استفسار احوال فدویت اشتمال و سیر بنیارنا محبات و تقید
خبرگیری فیلان سرکار فیض مدار قیصری رویدگاه دیگر کوایف رو دفرموده ذریعه عزو افتخار گشت
فی الواقعی بسبب انجام لوازمات شادی چاچند روز الا انتبار که از سر کار روزینه ها نیستند بسیار صعوبت بهیت
است در بنا بر توقف رونمود چه اگر هرگاه با مردم شناکید شدید القدر رخصت نیست که بجائی
توانستند رفت والا چه امکان عبودیت سرست متصدر متصور شده دارد خبرگیری این کار نیک
غافل نبیت و نخواهد شد خاطر جمع باد حسب الارقام درستی جهیر برای تخت فیلان
قیصری رویدگاه بعمل خواهد آمد و آثار شیرین رسول آگرین خریده بدست فرمایند
است بتاریخ دوم شوال شادی کتخدائی مخدوم زاده میرزا صعدر بیک معزز و سعی نمایند اگر ارقام
مبلغ پنجاه روپیه بطریق نیوته بجناب مخلص و می مکرمی گذرانیده شود منتظر جواب بست زیاده چه
عرض نماید رقعه مشتمل نقش طراز صحیفه سعادتمندی حرف پرداز حیرت بخت بلند شود و خصائل
سرگذشته افعال گنجینت لعل مراد و دولت کونین فانی بر بوده شاد کام باشند بعد دعیه واقیه مطلب مسکین
دیگر آنست که بمطالعه مسرت نامه مباهجت طراز نشاط اندوز گردانید چشم دل بر شاهراه نگران

ست اگرچه بمقتضای زمانه و طبیعت بشری بیشتر مصروف تغافل ست خوب معلوم و مفهوم
لیکن ایشان را از وضع یگانگی بکنایه میسازد بنابران بقلم می آید که آینده مصدر این معنی نشوند که شایسته
آن سعادت منش نباشد و خاطر اینجانب بهر دم متوجه بجو و ساخته احوال خیر و عافیت ورود
که فیمابین نواب مستطاب اینجانب علیخان بهادر و سکهان ست می نگاشته باشند زیاده عمر باد رب العباد

جواب رقعه ظل ظلیل سایه فیض پیرایه حضرت مخدومی مکرمی حسب ممتاز قبله و کعبه دام فیضهم بر مفارق مستفیضان
عقیدت نشان الی یوم التناد باد بس از تبلیغ مراتب ضراعت و انکسار و تمهید مراتب خضوع و
افتقار که شیوه فدویت بنیاد وان رسوخیت آثار ست بعرض میرساند شرف نامه عاطفت آگین مبنی از شکایت
عدم رسیدن نیازنامه و استفسار احوال جنگ نواب صاحب اسدالدوله بهادر در بهترین ساعت ورود
فرمود عزت و افتخار این فدوی خاکسار افزود قبله من از انتشار طبیعت و تردد خاطر بسبب
هنگامه سکهان شقاوت نشان که برپا بود در تبلیغ عرایض نیاز توقفی بمیان آمده و الا عمدا این بی
ظهور قصور چه امکان داشت ورد بهر حال سه ازین گذشت اگرچه دور هم ولیکن بخیال حضور هم
لطف توجه امیدگاهی کافی ست عنایت نامه بنده حقیقت اینجا برین منوال که جمعیت سکهه
والی لاهور با گروه بی شکوه باراده گرفتن پرگنات جاگیر نواب صاحب بعزم انصوب گذشته از
قلعه جنگ گذشته بجنگ در پیوسته بود و سه روز از طرفین جنگ توپ و تفنگ درمیان بود آخر الامر
نواب صاحب ممدوح و نواب فیض طلب خان وغیره که در شجاعت شهامت شهره آفاق اند از اندرون
قلعه بیرون برآمده مانند شیران دلیر سرگروه شقاوت پژوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار
قریب چهار هزار کفار بقتل رسانیدند و چند هزار کس را زخمی ساختند و از عساکر ظفر پیکر قریب یکصد جوانان
بکار آمدند و زخمی شدند و ابواب فتح و فیروزی بر مبارزان نصرت نشان مفتوح شد و شکست اعدا حصول
یافت احوال این بود که گزارش شد و از عقب آنچه خواهد بود بمعرض عرض خواهد آورد
زیاده چه عرض نماید فصل دوم در بیان انجانب و شقحات و عرضداشت و معاملات
هرگونه پروانه سیادت نجابت دستگاه الفت و امانت پناه جلال حیدر بعافیت باشند

باشند چون سرکار ضرورت زر باست دنه اجرای تو ربیع چهار فصل الی العمل مده در تمامی
محالات سرکار و بان سیادت مرتبت نیز تاکید رفته یقین که زرها تحصیل ساخته باشند و زر تحصیل
را ابلاغ نمایند و آینده تحصیل باقیات لازم شناشند درینباب تاکید مزید دانسته حسب المسطور بعمل
آرند زیاده چه برطراز د عرضداشت در جواب پروانه بعرض نحوی الصناقبله خداوند نعمت
سرچشمه فیض و کرامت دام اقباله میرساند شقه خاص مرحمت اختصاص در باب تاکید اجرای تقسیم ربیع چهار
فصل ربیع و ایصال زر فصل مذکور شرف صدور و عز ورود یافته عزت و امتیاز عقیدت طراز افزود
خداوند من فدوی سوای انصرام کار سرکار که هرگونه بهبود ضمن آن مضمرست کدام کار بهترین امورات
لیکن حیله سازی روبه بازی زمینداران این محال بر بندگان حضور پرنور ظاهرست لهذا بندگی
از آستانه دولت نقد رخصت بکف گرفته در پرگنه رسیده بسعی سرشته تحصیل جاری
ساخته مبلغ چهارده هزار روپیه در ضمیمه عرض وصول آورده انشاء الله تعالی امروز تا
شام از اقبال خداوندان قریب پنجهزار روپیه دیگر تحصیل خواهند آمد ارسال حضور خواهد ساخت
و آینده به تحصیل باقیات مقید سرگرم خواهد بود زیاده حد ادب دولت و اقبال لایزال باد شقه زمینداران
ان متمردان مواضع ما و کوته و غیره بور پیدا شده در نیولا مواضعات مذکور بدستور قدیم
شامل پرگنه مذکور نموده شد لازم که خود بارا از ابتدای کیف ۱۲۳۱ فصلی بدستور تحصیل جمعیت
مرتبت رای کنج لعل عامل پرگنه مذکور رسانیده بمالگزاری سرکار حاضر باشند و از اطاعت مشار الیه
بیرون نروند و باقی فصل ربیع ۱۲۳۱ فصلی که بذمه ایشان واجب الادا است بطور عامل
موصی الیه ادا نمایند درینباب تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود پروانه بطلب کاغذ
خصوصیت و موالات دستگاه خوش‌ام خفظه عرصه ده روز منقضی گشته که درباره ارسال کاغذ
جمع خرچ و جمع و اصل باقی سنه الیه تاکید اکید نگارش پذیرفته که زود تر ابلاغ دارند هنوز
کاغذ مسطور نوشته حضور نرسیده چون اینقدر تغافل عدم تندهی کار سرکار مستحسن نیست لهذا
مکرر نیز قلمی آمده که بمجرد ورود شقه کاغذ مطلوبه ابلاغ حضور دارند ساعتی تامل و توقف

نه‌نوزند تاکید شدید بپدارند زیاده چه نگارش رود عرضداشت درجواب شقه بعضی

عرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیاض زمان ادام اقباله میرساند شقه خاص

کرامت اختصاص متضمن تقیدات ارسال کواغذات جمع خرچ سنه ۱۲ فصلی و جمع واصلباقی

سنه الیه بشرف صدور یافت معزز و سربلند ساختند و بنده از هنگام ورود فیض مورود فکر سرانجام

کاغذ مطلوبه بحضور پرنور در پیش است لیکن از چند روز بهوای سنگه سررشته دار را عارضه آشوب

چشم لاحق حال و درستی کاغذ موهی الیه تعلق دارد ازین هم توقف نمود والا چه طاقت که توقف

و روز بحالیکه مشار الیه از درد چشم فرصت دست داد کواغذات جمع خرچ مذکور درست

کنانیده بر سبیل حضور پرنور الاسعد منظور کیمیا اثر خواهد گذشت بر سبیل خیر دانند و زیعوت واتنیار

گردو ... جمع واصلباقی مرتب بشوند انشاء الله تعالی سه و چهار روز ابلاغ عالیجناب خواهد نمود

واجب بود بعرض بنود آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد و رب العباد شقه دیگر مشتمل بشرف صحت

شرافت دستگاه شیخ احمد زمان بعافیت باشند عرضی به سلسله کاغذ دولپرگنه بابت سال

سنه ۱۲ فصلی بملاحظه درآمد سامع معروضات گشت حاضر آمدن همگی زمینداران بنابر تصفیه معامله

لازم و واجب لهذا نگارش میرود که بمجرد وصول پروانه خود را مع تمامی عمله و فعله فایز حضور سازند

بالمشافهه درستی گره بندی بظهور خواهد رسید زیاده چه ترقیم رود عرضداشت جواب

شقه بعرض میرساند پروانه کرامت نشانه محتوی طلب عمله و فعله بعجلت تمام عز صدور

یافته معزز و مفتخر گردانید عازم بود که بمجرد ارشاد واجب الانقیاد مع عمله و فعله مستعد

حضور والا شود در ضمن حکم سرکار بنابر شد کار مع مردمها شرف لفافه یافت

لهذا بطبق حکم حضور مصالح شد کار در مواضعات روانه ساخته انشاء الله تعالی باقبال خداوند

نعمت بعد فراغت کار شد کار عنقریب سعادت اندوز جناب فیض مآب میگردد زیاده حد ادب

الضیاء مساوی الترقی الی حصانه مصدر کرم مخزن الطاف ادام الله سلمه الله تعالی

مدتی شد ملاقات رانیافته‌ام نیست که بدستیاری خامه و زبان بعرض تحریر در آید حیرانم

[illegible]

قلم را از وسعت آباد بیانش منعطف ساخته بجولانگاه مدعای عالی آرد در شوال دزدان بد کردار تا بنجار موضع محمد نور محله پرگنه میرته بوقت شب زراعت کندم قریه سلاوه درو نموده بردند و رسیدن آن موضع مسطور بسمع اعتنا موضع مذکور رسانیده غله مسروقه بذمه او و خسارت بتحقیق کردند چون ظهور این معنی متعلق است از حضرت سامی خیلی تعجب است و مقدمه طرفین صورت واحد بر آن تصدیع فرا شدند توقع که نظر بانتباع ده و سنگ شمشیر آن فرقه کوته بین تا عاقبت اندیشی تعیین نموده غله مسروقه بمالکان مستمر و کرانده بمنتهای تا سزاوار احسان سزا رسد که موجب عبرت دیگران گردد و انتظار جواب بجوابست و امید به ترقیم سوانح تا مجامعه کار لایقه یاد نمودن تا خاطر مشتاق را شاد فرموده نسبت یاد چه تصدیع دهد در جواب و رود صحیفه محبت کرم مجسم کرم هم اشفاقم بعد اظهار مراسم شوقیه که میرزا رحیما عرضیست منتظر بدعای خیر و پیوسته واز ورود نمیقه گرامی و وثیقه سامی مشعر آنکه مفسدان موضع فلانی محله پرگنه مفوضه مخلص وقت شب غله موضع فلانی متعلقه آنجناب بدرو درو کرده و برده اند وصول عطاف مشمول آورد از انجا که مشحون کلمات لطف سمات بود نشاط خاطر افزود الواقع طرفین جمیع حق انها متصور نیست موجب اطمینان خاطر و صول سامی صحیفه و سنگ شدید و طالب میدار آن موضع مذکور تعیین ساخته بجمیع حاضر آیند غله مسروقه تمام و کمال بمالکان داده خواهد شد و سزای واقعی به بیگانه پروا از آن سزا خواهد رسید بهر صورت خاطر جمع باد و محبت بر این خادم قدیم تصور فرموده دایم بترقیم مهمات و الطفت پیرا دلشاد فرما باشند پروانه حضور بابت امداد جلت موالات و شکاه چون دهم سرانجام مهمات محفوظ باشند عرضه با ورود آورده که دوازده نفر گوجران موضع ولت پور چهار راس گاو آن سفت را از کاه و نشان از صحرا موضع فرید پور جهانگیر گرام سقید مکارم خان کرده برده لهذا قلمی میگردد که به تعجیل ارسال کوران مستمر کرانده و سند پوله و سرکنده و غیره اسباب چه چیز پیچیده که در قلعه انجا موجود است بر چگیره بکره ابلاغ دارند در ینباب قدغن بلیغ پنداشته موجب ارتکام تعمل ورزند عرض اشت محتوی چند مقدمات سوانح عرضی مسلمه سابقه معمر بلاحظه عالی شد باشد بحال فوشت قبولیت از هم ارباب کم فته حشمت تحصیل ز دستکار سوار و پیاده مامور نموده انشاء الله تعالی باقبال عالیه تعجیل رباقیات معرض وصول در وصال حضور

و مبلغ پنجاه روپیه که بابت تقاوی سنه ۱۲ فصلی بدیه کشناجات زمیندار موضع بهلانوه اند

وقت شب معه عیال و اطفال فراری شده بموضع ماهی زمینداری آبا و اجداد خود در رفته آباد

گردیده جهت طلب مبلغان تقاوی سیاهی نزد ما مرده فرستاده بود از استفسار جواب صاف

داد که گوجران که زمیندار قدیم موضع مذکوراند بسبب سختی کنکوت سال گذشته گریخته بودند

الحال پیغام میدهند که ما را اندکان بحضور در موضع مذکور بشرط ده آباد و سازند لا کلام

زر باقی سرکار ادا سازیم و در کاشت نیشکر و غیره بپردازیم در ینباب هر چه امر واجب در بعرض

رسانید شقه در جواب عرضداشت امانت پناه خصوصیت دستگاه رسید نقل بعافیت باشند

عرضی رسیده بنظر درآمد مع عرضه بوضوح انجامید گرفتن قبولیت از زمینداران و اجرای تحصیل بر جمع

و بجا شد هر قدر که در تحصیل زر تعجیل بکار برد موجب حسن مجرای ایشان است و احوال ده و فرار زمینداران

کشناجات از راه شرارت و کوته اندیشی از موضع بهلانوه بجای رفتن و پیغام آبادی زمینداران قدیم

موضع مذکور به ایضاح یافت چون ده مذکور آباد و بیه و جمعی تر دست و وصول باقیات سرکار

از نهایت تنگی خاطر خواه نموده گوجران را آباد و بدیه نمایند و مبلغان از کشناجات بجا

میرند انشاءالله تعالی بخوبی گرفته خواهند شد که با منزائی خود خواهد رسید یاده حکم

گردد شقه مشتمل چند مقدمات بعنوان مرتبت زرالدین بیگ بعافیت باشند چون

موضع ساپنله در اجهپور در نگرهی که تفویض خصوصیت مرتبت جوابر سنگه بود الحال

موجب استدعای ایشان با شمال سرکنه کرده شد و خصوصیت مذکور عوض زمینداران بهما

مذکور بابت معامله تا موسن مبلغ دو هزار روپیه دکان الله حسبی مرا تو بیابند داخل سرکار نموده

بودند زر بسرکار موصول شد تا حال زمینداران مذکور ادای زر بیا بوان مسطور کم نهایت

الطلب ساخته از انجا که انیم دم بتقویت کار زر نشید باید که دستک بر شید نموده رشان وصول نموده

در سیاهوان مذکوران گرفته بحضور نفرستند در ینباب تاکید زمیندار مذکور عرضداشت اطلب سید

بهادلی غله موضع شکرپور نموده غله بموجب نرخ بازار فروخته زرش بصحابه با ماهیم بخشی سرکار ارسال

برسیدن سرمایه فخار باید و بنابر کنکوت دیهات عملی و پایهی کاشت قسعیره عازم بود و مابدون
منصف و کینه باو بهره از رفتن انجا متوقف باند امیدوار است که سه چهار منصف و دو سه کتبه
و پنج شش بهره چیتماقی از سرکار بانصوب مامور شوند که بعجلت تمام تر کنکوت ساخته تحصیل انجا پرداز
و شانزده هفده قریه که جمعی مشخصه اند اگر حکم شود بمود کنکوت مخفی کرده آید واجب بود بعرض رسانید
شقه در جواب کرامی قدر عوالی مرتبت نکین ابرام بعافیت شنید و عرض مسله مشعر اینکه بها ولی غله
سوضح ساخته غله فروخته زر شش سال حضور نمود و اخلاف انه دفتر مرمت گیرد و درخواست
منصف کتبه و بهره ها بنابر کنکوت بهات عمله و پایهی کاشت کنکوت مخفی مواضعات و پیمایش دیهات مشخصه
مبلغ یکهزار و دو صد و پنجاه مسله بنظر در آمد عرض مابوضوح پیوست و اخلاف ایشان عوقت فایز شدن بار خواهند یافت
و کنکوت دیهات عمله و پایهی کاشت که تجویز نموده اند مستحسن است دیهات مشخصه را که بمود قرار داده اند بعمل آرند
استدعای ایشان منصف و غیره از حضور روانه نموده خواهد شد زیاده چه اعلام شقه رفعت پناه
شجاعت دستگاه ابو الحسین بیگ در حفظ الهی باشند قبل ازین چون از انجا بست سرکار جهت نفر ستادن دو صد ملتین
و سواران بنا بر تصحیح موجودات بیهای محالات سرکار زنگار زنش فرامده با ایشان ارقام شده که مردم سوار
و پیاده همراهی متعینه خود را هم جلد برای تصحیح روانه سازند اجمال الحال زر زیاده چه تاکید در رقعه در مطالعه
برادر عزیز القدر عزیز از جان محمد خان همواره بمراتب عالی فایز باشند بعد شوق ملاقات فرحت
سمات واضح باد بعد روانگی ایشان بطرف خانه بدریافت آمد که خدمت سامی مهمات
سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام العزیز القدر مقرر شدید و آن گرامی قدر باوجود فرسه دار
ساهو کار بهانه کار ضروری خانه کرده گذاشته آمدند غیر از دانی ایشان چه تصور بوده آید
پیش ازین که تجسس وجوهی مانده بلکه اراده بقصر سید اشتند و الحال که بفضل الهی صورت
بر آمد کار ایشان بظهور آمده بود و العزیز باب جلوه گری شاهد مقصود نیاورده گذاشته آمدند در
عالم اسباب بدون علاقه گذاره نتوان شد لهذا بقلم آمد که برای شب خود را در انجا رسانید یا
قلمی نمایند که انجانب از انجا رسد و باید که صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاده چه سطر از د

شقه حضور مشتمل بر چند نصایح عزیز القدر لاله چهین سنگه خفظه عرضی سلمه ایشان مشعر

بعضی مقدمات موضع راجپور متعلقه پرگنه دیوبند راحکیم بو علیخان عامل پرگنه گرفته بپرده از نظر

حقایق معروضه بوضوح پیوست زهی هوشیاری خبرداری که با وجود اصدار حکم حضور در مقدمات

حفاظت ایشان از خواب غفلت به بیداری در ده خبریت ایجاب بمقدمه خطی بحضور ارسال حسب

بوئی اخته بعد ورود یک نوشته دیگر پروانه نموده است انشاء الله تعالی صحیح و شام بمیدان مسطور

خلاص شده خواهند آمد چنین فعل نشوند زیاده بجهت تاکید چه نگارش رود در رقعه برادر عزیز القدر گرامی

نشش حفظه مکاتبه ببحث طرز وصول ببحث شمول در حقایق کردید همگی حوال بخدمت و بهر بیان

اظهار ساخته نمودند که در کاغذ اینجا اصلا تفاوت نیست که جا اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند مصرع

تو پاک باش و برادر از کسی چه پروا [illegible] پاک ناز را چه شک اهلکاران کاغذ بطور یکه وا

از کاغذ اینجانب جمعی نمایند در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند حضور است که مبلغان از افغانهم

و ناکار بموجب معمول قدیم بپایمالی بدست و نیرو تحفظ حضور پر نور مبلغان بموجب

پروانجات الا باقی تقاضا که قلم انداز نموده اند این هم جیمی خاوندان است نه بهر طور یکه خواهند

گذاره نموده خواهند شد لیکن قباحت سالهای گذشته فصل خریف الیه نخواهد باد و در سال حال

گرفته خواهد شد مخلص همگی سوال جواب متصدیان بخدمت و بهر حساب اظهار نموده جوهری صاحب

باتفاق راو صاحب همین سوال جواب کو تقریر ساخته کاغذ سیاه نمودند و همراه چوب بر ایشان مستفید

خدمت مشوند بنابر اطلاع بقلم آمده زیاده چه برطرز دیر وانه سرکار در طلب سنجهای حی لی رفعت

مآب میر محفوظ حسین حفظه سنجها حتی برای فراشخانه سرکار مطلوب لهذا نگارش میرود که ان

رفعت مآب جبر از هیچ از پرگنات متعلقه خود و نیز خود تمام سرانجام نموده ارسال دارند بلیاب تاکید

تمدعن بلیغ شناسند پروانه در طلب نیها بابت آب بخشی برای محفوظ باشند بنجاه از

نیز برای صرف عید اضحی در حضور مطلوبست باید که نیهای کلان کلان خرید از دهات پرگنه جهت

سرانجام نموده ارسال حضور دارند و تقید بلیغ کار بر که نیها بسیار و لاغر نباشد و بیناد در عرض شده بقوم مقید هم

واوده ... برکت ... بیان ... عیدالاضحی ... [illegible]

نقید بتاریخ هم شهر ذیقعده سنه ۱۲ اعلی شقه در سند خدمت امانت فوجداری حسب الحکم والا خدمت
فوجداری و امانت پرگنه فلانی من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲ فصلی از تغیری فلانی بنام عالیجاه خان
حبیب الله خان مقرر شده باید که بلوازم مراسم آن سرانجام رسانیده دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری
نامرعی نگذارند و در بندوبست و تنبیه و تادیب مفسدان سرتابان حفظ و حراست زیردستان
و مالگزاران بنحوی که باید کوشیده در آبادی و استمالت رعایا و تشخیص و تحصیل مال الواجب
مساعی جمیله بسا نمایند و امی برذمه رعایا باز نگذارند و چیزی بی سند معتبر بخرج نیارند
و کاغذ موافق ضابطه بدفتر رسانند باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان و تحاویلات متعلقه
عالیجاه موصی الیه را فوجدار و امین مستقل دانسته از جمیع مهمات متعلق شناسند و از اطاعت فرمان
برداری او که موجب رفاه خلایق و رعایا و دولتخواهی سرکار خواهد بود سر مو تجاوز و تفاوت
ننمایند تاکید مزید دانند ایضا شقه در سند خدمت فوجداری حسب الحکم اعلی خدمت
فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دارالخلافت شاهجهان آباد سوای بیعهده خان رفعت
محمد فیض الله خان من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲ فصلی مقرر شده باید که بلوازم مراسم آن
واقعی پرداخته در بندوبست و ضبط و ربط محال مذکور و تنبیه و تادیب مفسدان حفظ و حراست زیردستان
واقعی کوشیده در ازدیاد آبادی و ترغیب زراعت و استمالت رعایا و تشخیص و تحصیل مال الواجب موفور کار
وامی برذمه رعایا باز نگذارند و مبلغ واجبات متواتر ارسال دارند و سررشته کاغذ موافق ضابطه
بدفترخانه معلی میرسانده باشند و دامی بدون سند معتبر بصرف نکنند باید که چودهریان و
قانونگویان و رعایای پرگنه مذکور خان مشار الیه را امین فوجداری مستقل دانسته لوازم لواحق آن
متعلق شناسند و از اثبات تاکید اکید دانند ایضا شقه رفعت مآب حسب الحکم معلی محفوظ باشند
الحکم اعلی خدمت امانت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دارالخلافت شاهجهان آباد بدستور سابق بعهده
آن رفعت مآب بحال و برقرار است باید که بجمعی و استمالت تمام بکار متعلقه پرداخته زر بدفعی اسنجار ارسال حضور
نمایند و بدین و جه محمود ومی تحصیل واجب ... ادا رسند بطبق تاکید شمارند تحریر فی التاریخ ... شهر ذیقعده سنه ۱۲ اعلی

سند خدمت دیوانی حسب الحکم معلی خدمت دیوانی پرگنات فلان تعلق مهم کارهای
سرکار حصار مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد فلان من ابتدای اول
سنه والا بعهده مقرر مفوض گشته باید که امور دیانت و راستی بلوازم
ومراسم خدمت مذکور کما ینبغی پرداخته در باب تشخیص جمع و گرد آوری الواجب از رعایا
و آبادانی و استمالت کردن تاکید بلیغ نمود بحضور پرگنات و عمال عمله و فعله
سایر محالات نوعی حسن دارد که آنچنان کنند که وبال سرکار دولت و ضرر خسارت و نقصان
رانند و رعایا از گرانی و آزار در امان بوده در فایده حال فارغ و مشغول شیوه خود باشند
جمع ان محال اسال بسال مقرر و محصول پرگنات لتمام بوصول در آید و ده دامی
و درمی مردم رعایا گذار و در گوشه تعلقه خود نگذاشته بکدام سند بی معتبر حضور بخرج نیاورد
احتیاط و اهتمام بجا آورد که عاملان و کارکنان بنا بر اخذ ابواب ممنوعه برگا خلاف
و اخراجات ابواب المال رعیت پرداخت لا دستی تعدی نتوانند کرد و دوشه کا مواضع ضوابط و
فصل بفصل از عاملان تحقیق کرده بدفتر والا ارسال میداشته باشند باید که جمیع شیقداران و عمال
و چوبداران متصدیان مزارعان جمهور سکنه آنجا بلا موانع او را دیوان مستقل دانسته دست تصدی او
در اجرای امور مضافه آن خدمت بیاختند در نظم و نسق مهمات و معاملات از سخن و صلاح مشار الیه که متضمن
کفایت سرکار والا و مرفه کار رعایا بوده باشد بیرون نروند در این باب تاکید دانند
سند خدمت داروغگی چون حسب الحکم اعلی خدمت داروغگی عدالت پرگنات فلان
و لوده باشد و کاسیله و سائل سرکار بسیار یتیم مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد به عالی شان
سمو المکان فتح یاور خان مقرر و مفوض گشته باید که متکفل مهمات دار العدالت بوده و فیصل
معاملات و قطع قضایا و دعاوی شرعیه باتفاق نایب خان مشار الیه نموده در اجرای احکام شریعت غرا و
امضای امور ملت بیضا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشد در احقاق حق و دفع باطل و محافظت اموال
بکار برده آنچنان کنند که سر موی خلاف شرع بعمل نیاید سند صدر و قاضی چون بموجب حکم جهان مطاع

جهانمطاع خدمت دارد که کلی سایر پرگنه لکهنو فی سرکار فلان مضاف صوبه دار الخلافه شاه جهان
آباد مرقوم حسب الضمن بفلانی تفویض یافته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مأموره پرداخته دقیقه
از دقایق نامرعی نگذارد و در ضبط و ربط محصول محال مسطوره و حسن سلوک با سواکران و بیپاریان
باهتمام تمام بکار برده اطمینان کند که دامی و درمی در مال سرکار فوت و فرو گذاشت نشود و ابواب
ممنوعه بر خلایق اصلا و مطلقا بعمل نیاید و سرشته آمدنی محصول المحال جمع خرج تحویل ماه بماه
و دیگر کاغذ موافق ضابطه فصل بفصل بدفتر معلی میرسانیده باشند و کوتاهی خزانه بحوالدار
و بمهر خود معمور نمایند و بکدام سند بغیر حضور بخرج نیارد و باید که قانونگویان و چودهریان سواکران
بیپاریان خدمت مذکوره متعلق مشار الیه شناخته از سخن صلاح او که متضمن کفایت سرکار و رفاه بود بیرون
نرفته سند خدمت مشرفی حسب الحکم اعلی خدمت مشرفی پرگنه متعلقه صوبه فلانی از
تغیری فلانی بفلانی مقرر و مفوض گشته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مأموره بدیانت و راستی
کوشیده دقیقه از دقایق حزم و هوشیاری مهمل و غیر مرعی نگذارد و احتیاط کند که در معامله از
معاملات المحال فوت و فرو گذاشت بوقوع نیاید و سرشته کاغذ بالضابطه بدفتر والا درست نموده
میفرستاده باشند باید که چودهریان و قانونگویان عمله و فعله آنجا خدمت مسطوره مشار الیه مستقل
دانسته دست تقیید آورد در اجرای امور الخدمت قوی دارند نسخه تصدیات مهمات حال و استقبال
پرگنه بر باده سرکار فلانی مضاف صوبه فلانی بدانند که چون بموجب تعلیقه تبلیغ خدمت قانونگوی
پرگنه مذکور در دولت از ابتدای ماه فلان حسب الضمن بخوشحال نام مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم
و مراسم تشخیصات پرداخته و دولتخواهی سرکار و رفاهیت رعایای مالگذار و افزونی
ترود و پیشی آبادی پرگنه مساعی جمیله بکار برده و موازنه و دستور العمل مال سایر و دیگر سرشته
کاغذ موافق ضابطه معمول بدفتر معلی میرسانیده باشد و رعایا و برایا را بحسن سلوک خود
داشته پیرامون علت و تعدی تا وجه نگردد و بدعتی احداث نکند و سر طمع و توقع و انقدا ابواب ممنوعه
اقدام ننماید باید که بموجب ... ورکای مشار الیه قانونگوی در دولت پرگنه مسطور دانسته دست

و بسو مضاف انخدمت قومی شناخته دیگری را سهیم و شریک نگردانند و تحصیل صلاح حسابی او اگر همراه
متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا بوده باشد خبیثار نمایند و در این باب تاکید دانند شقه و
سند خدمت فوطه داری حسب الحکم اعلی خدمت فوطه داری پرگنه فلان سرکار چهار
مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد من ابتدای فصل ربیع ایلان ایل بر طبق ضمن به عزت آثار
بهاململ مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مسطور پرداخته طریقه جهت اطلاع و راستی از وجوه
مد [illegible] که از امدنی مال و سایر فراهم شود موافق ضابطه معین اصل کوته خزانه نموده یکشنبه [illegible]
نگاه [illegible] دوری سند حضور [illegible] واقعی بخرج نیار و باید که متصدیان مهمات پرگنه مسطور مومی الیه را فوطه
دار مستحکم دانسته وجوه امدنی همه جهت تحویل او می کرده باشند و فوطه خانه را دیوان و داروغه
پرگنه مذکور بمهر خود متقفل داشته بی کلید یکدست وا نسازند در این باب تاکید دانند **شقه سند
جاگیر** متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه جوالاپور سرکار فیض آباد مضاف صوبه دار الخلافه
شاهجهان آباد بدانند که چون بر طبق فرمان والاشان واجب الاذعان بیست و پنجم شهر رمضان سنه ۱۲
موضع فلانی از پرگنه مذکور در وجه انعام روشن شاه وغیره درویشان با فرزندانش من ابتدای ایلان ایل حسب
الضمن مقرر و مفوض گشته باید که موضع مرقوم را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن در وجه انعام انعامدار
مشار الیهم مع فرزندان دانسته تصرف انها واگذارند و جمیع الوجوه معاف و مرفوع القلم شناخته
بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری مال و جهات وغیره اخراجات مثل قلبه و محصلانه و داروغگی و [illegible]
مقدمی و صدری و قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند در این باب تاکید دانند هر سال سند مجدد نطلبند تحریر
بتاریخ ۲۶ شهر شوال سنه جلوس معلی نوشته **ایضاً شقه سند جاگیر** حسب الحکم جلیل القدر
موضع جلال پور عمله پرگنه بیدولی من ابتدای سنه فلان هجری حسب الضمن جاگیر شجاعت نشان
عاد بنجان ملازم سرکار دولتمدار مقرر شد باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان و سایر رعایای موضع
مذکور مومی الیه را جاگیردار خود دانسته مال واجب و حقوق دیوانی را موافق ضابطه و معمول خود جواب [illegible]
باشند و حسب [illegible] جاگیردار مسطور انکه بهبود رعایا و کافه برایا را از حسن سلوک و معاش پسندیده

پسندیده خود دانسته مشارٌالیه گذاشته در صورتیکه نصف سالم برعایا برسد معاملات نماید و صلاً و
مطلقاً مرتکب ابواب ممنوعه در کار جهان پناه نگردد و بدعت تازه احداث نکند تاکید دانسته شقه و
سند قضا حسب الحکم جهان مطاع خدمت قضا پرگنه بهاور کره از تغیر قاضی
احمد علی بشجاعت مآب قاضی محمد علی مقرر و مفوض گشته میباید که تا اصدار فرمان عالیشان که متعاقب
ورست شد میرسد بطبق احکام بران عمل نموده مشارالیه را قاضی بحال دانند و دست تقیدی مومی
الیه را در امور مضافه انخدمت قوی و مستحکم دانسته دیگری را سهیم و شریک نکرده نه ند و اجرای
احکام شرعی بهرباب مدار و معاون قاضی مسطور باشند **شقه و سند خدمت صدر و**
گماشتهای جاگیرداران و کروریان پرگنه کرت پور سرکار سنبل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان اباد را
اعلام انکه حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع کردون ارتفاع منصب قضا پرگنه مسطور مع قصبه و قریات
متعلقه ان از تغیر قاضی احمد علی بنام قاضی محمد زمان ولد میر الزمان حسب الضمن مقرر و مفوض
گشته تا کماینبغی بلوازم منصب مذکور قیام نموده در فیصلهٔ قضایا و خصومات داد و احیای اقامت
جمعه و جماعات و ترغیب مردم بطاعات و نکاح من لا ولی له و قسمت ترکات و حفظ اموال غیب و ایتام و
ضبط و انصرام مسائل موفوره دقیقه رساند باید که بر طبق حکم فیض شیم عمل نموده مشارالیه را قاضی
انجا دانسته دست تقیدی مومی الیه را در امور متعلقه انخدمت مستقل دانند و دیگری را سهیم و شریک
او ندانند و کواغذات و سجلات را بمهر او معتبر شمارند درین باب قدغن دانسته حسب المسطور بعمل ارند
طریقه تحریر دستک باسم فلانی انکه چون خدمت چودهرائی مشد و مهلس
متعلقه سرکار فلانی مضاف صوبه مستقر الخلافه اکبراباد از تغیر فلانی بچودهری امی سنکه مقرر گشته
باید که در امور مضافه انخدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام ورزیده نحوی کند که روز
بروز افزونی مال سرکار بعمل اید و رفاهیت سوداگران و بیوپاریان بشرنها و ساخته حسن سلوک
بان جماعه مسلوک دارد و از احدی بوجهی من الوجوه طمع ننماید درین باب تاکید الکید داند
طریقه تحریر اسناد خدمات امانت آب کلا برای محفوظ باشند عزت اثار

سنگجین تعلق بعلاقه فوطه داری مضافات شمار رند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه داری پرگنه فریدآباد مقرر
و مامور نموده شد لازم که بامور بالعلاقه مفوضه مستقل دانسته داخله زرنامی گنه بدکان موصی الیه
میکنانیده باشند و امی سوای دکان فوطه دار ند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه دار سابق که
که در پرگنه باقی ست بموصی الیه وصول کنانیده و سند در نیاده تساهل و اهمال نورزند قدغن شمارند
شفقه عزیز القدر بعوانی سنکه بعافیت باشند درین ولا فوطه داری پرگنه هانسی من
ابتدای سنه ۱۲ فصلی از تغییر دیسر صم داس فوطه دار بعزت آثار جیسی رام از حضور
مقرر و مفوض گشته باید که مطابق حکم مشار الیه را دخیل رکار ر و بار نموده عهده مرقوم بطور
لائه مسطور واگذارند و دیگری را سهیم و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و بهیت و ستوم
از زمینداران بدستور قدیم بدبا شند ثانیاً آنکه چهل و چهار جلد چهره از پرگنه ایشان بجهت معمول
فصل بفصل واجب الطلب است منجمله آن بیست جلد بحضور رسیده و بیست و چهار باقی ست باید که از
دیهات پرگنه طلبیده ارسال حضور نمایند تاکید دانند حکم بنام متصدیان و اهلکاران حال و استقبال
پرگنه میرته مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند رفعت مرتبت فتح علیخان کنبوه
التماس نموده که موازی یکصد بیگه اراضی خارج از جمع افتاده لایق زراعت از سواد قصبه
مسطور طرف بستی افغانان من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲ فصلی بمو و چک بسته تصرف رفعت مرتبت
خان مشار الیه واگذارند و بوجه من الوجوه مزاحم و متعرض نشوند درین باب تاکید دانند حکمنامه
عمالان حال و استقبال پرگنه لوه(؟) سرکار سهارنپور مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند
موازی یکصد بیگه پخته زمین بنجر افتاده خارج لایق زراعت از پرگنه مذکوره در وجه مدد
معاش مولوی محمد تقی نموده شد باید که اراضی مزبوره حسب الضمن بمشار الیه
مقرر دانسته پیموده و چک بسته تصرف موصی الیه گذارند و بوجه من الوجوه مزاحم
متعرض نشوند و در سر امور مرجوعه معری ات الیه امداد و اعانت لازم دارند که صرف مایحتاج
خود نموده بدعای ارتفاع جاه و حشمت مواظبت نمایند درین باب تاکید نمبر دانکاشته حسب المسطور

حسب المسطور بعمل آرند شقه در باب احیت غله گرامی قدر گنیت بعمل حفظ از ین قبل شقه
سرکار در مقدمه عدم تعرض اراضی ملک محمد حسن که در موضع فلانی واقع ست بر طبق معمول
اصدار یافته بود چون بوضوح پیوست که در فصل خریف بکه وانه مشار الیه رسید ظهور این معنی
چگونه تصور نموده بنابران مکرر بتاکید بلیغ نگارش میرود که حسب معمول غله فصلین بموعی الیه
مدعا شده بنابر تاکید دانسته نشود که باز نالش بحضور برسد زیاده چه قلمی رود شقه در باب روزینه
متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند چون مولوی
حیدر علی بعبادت و طاعت و تقوی موصوف و هیچ وجه معیشت ندارد لهذا بنظر استحقاق مشار الیه
مبلغ هشت روپیه یومیه بتصدق فرق بندگان حضرت ظل قدرت آمد فی مال پرگنه مذکور مقرر نموده
شد باید که وجه یومیه مسطور از سر روزه بلاناغه بمشار الیه رسانیده قبض الوصول ما بجا میگرفته
باشند که صرف معیشت خود نموده بدعای ازدیاد عمر و دولت ابد مدت مواظبت می نموده باشند
در باب تاکید مزید دانسته شقه رفعت آب فلانی محفوظ باشند یومیه داران پرگنه هاپور التماس نموده
که مبلغ هشت روپیه یومیه دعاگویان بقرار مختلف بموجب وانجات قدر خالصه شریفه از قدیم
مقرر و همیشه یافته اند امیدوار فضل و کرم که پروانه حضور از سرکار رحمت شود لهذا قلمی میگردد که وجه یومیه
مسطور را بقرار مختلف من ابتدای فصل خریف سنه ۱۱ فصلی مطابق سنه ۱۱ اعلی بعد قبض یومیه داران
متحمله آمد فی مال پرگنه مذکور میرسیده باشند ایضاً عمال حال و استقبال پرگنه حیدر آباد و محال
جاگیر سرکار بدانند حقیقت تقوی محمد مراد بوضوح پیوست که هیچ وجه معیشت ندارد و میخواهد که بقیه العمر
باعتکاف و عبادت الهی صرف نماید لهذا بنظر استحقاق مشار الیه نموده ده آنه یومیه بحساب دوازده ماهه
برآمد فی پرگنه مذکور مقرر نموده شد لازم که وجه مقرره روز بروز بلاناغه بموعی الیه رسانیده قبض
الوصول ماهواری میگرفته باشند تا فی الحال بموجب پروانه و قبض الوصول مجرا و محسوب خواهد شد
شقه گرامی قدر رای روپ چند محفوظ باشند مبلغ پنجاه روپیه که نصف آن بیست و پنج
روپیه میشود برای تخم ریزی جنس کمی و غیره بزمینداران موضع فلانی بسبیل تقاوی

[illegible]

ازان گرامی قدر رسانیده شد لازم که مبلغ مذکور بمشار الیه رسانیده قبض الوصول بگیرند و

حساب مجرا و محسوب خواهد شد در ین باب تاکید انند تحریر فی التاریخ بست و پنجم شعبان ۱۲۲۳

فصلی طریق تحریر چٹهٔ قول اقرار انکه بتعهد پرگنه ..... باسم گرامی قدر مکارم علی خان

بهادر چون خدمت امانت فوجداری پرگنه مذکور مضاف صوبه دار الخلافه فلانی بعوض

مبلغ هفتده هزار روپیه که نصف ان هشت هزار پانصد روپیه میشود بابت فصل ربیع

۱۲۲۳ فصلی از مال و ابواب همه جهت بعد وضع خرچ سه بندی و انعام و نانکار و جاگیر و

مقدمی بموجب قبولیت خان مذکور بتعهد که وه داده شد باید که مبلغ مذکور بموجب قسط ذیل

داخل خزانه سرکار نموده و غله حصول نماید اگر خدا نخواسته افت ارضی و سماوی و پامالی افواج

یا تصرف کسی بر وقت رود بموجب کاغذ دستخطی چودهریان و قانونگویان پرگنه و تحقیقات

این سرکار و بر نسبت پرگنه جوار مجرا باید اگر بتقدیر با وصف بامی غرق و برسکی بمیان آید کاغذ امانی

بعد مجرا دادن اخراجات پرگنه و سه بندی فهمید خواهد شد کم و کاست و کم تردد داده خود دستاویز

۱۵ ربیع الاول لغایة بستم ربیع الثانی ۲ جمادی الثانی لغایت اخر جمادی الثانی تحریر

فی التاریخ نهم ربیع الاول ۱۲۲۳ فصلی ایضا از انکه بنام باسم حقیقت و رام رتن زمینداران

موضع سرور پور عمله پرگنه سروهته باید که زمینداران مذکور بخاطر جمع در تردد و زراعت سال تمام

پرداختند انشاء الله تعالی بر وقت در و ر راعت بموجب تفصیل ذیل العمل خواهد آمد

نقدی	جنس	غله از روی کنکوت
فصل خریف	فصل ربیع	نصفی حصه و پنج اثار خرچ سری من تحریر

فی التاریخ بست و پنجم شهر رجب ۱۲۲۳ فصلی تحریر طریق قبولیت منکه کلا ..... ی

و رام سنگه زمینداران موضع بهلانوه عمله پرگنه سروهته ایم مبلغ چهار ده هزار روپیه سکه حالی

از مالی و ابواب همه جهت بابت فصل خریف ۱۲۲۳ فصلی بر جماو عهدهٔ ذمه خود ها قبول

کردیم اقرار انکه مبلغ مذکور بموجب اقساط ذیل بپرگنه داخل خزانه سرکار

سرکار نمایم اگر آفت ارضی و سماوی روی دهد نقصان محصل نمایم بنابران اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته داده شد که تا فی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ ۵ شعبان سنه ۱۲ هجری

طریق تحریر محلکا منکه سنتا و نهال منیداران مع ضمن جمهور علاوه پرگنه مشرشیه ام چون بحضور رفعت و عزت مرتبت نواب ظفر الدوله مظفر جنگ نوشته میدهیم و اقرار مینمایم که مواضع مقصد بیگهه پخته از اراضی تردد کاشت فصل خریف سنه ۱۲ و نه صد بیگهه پخته اراضی کاشت فصل ربیع سنه الیه و روپیه خود رسانیم اگر از تعداد محلکا کمی در کاشت شود محصول آن بموجب قرار داد سرکار ذمه ما نمایم بنابران اینچند کلمه بطریق محلکا نوشته داده شد که تا فی الحال موجب سند و وقت آوریه بعمل آید

پروانه معافی زمین و چکنامه اراضی با غچه باسم شجاعت نشان احمد خان سواری چهار ده بیگهه از اراضی پخته بگز الهی بنجر افتاده خارج جمع لایق زراعت از سواد قصبه میروته سرکار شهارنپور مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد برضامندی مقدمان قصبه مسطور باتفاق چودهریان و قانون گویان و حسب بکسیان بحدود اربعه معینه نموده چک بسته بحواله مشار الیه نموده باید که حاصلات آن از فصل بفصل و سال بسال صرف احتیاج خود نموده بدعای دولت ابد بنیان حضرت قدر قدرت مشغول بوده باشند

شمالی احمد یار فوتکو متصل قطعه زمین	غربی زمین خالصه کاشتکاران	جنوبی زمین شاه ابراهیم	شرقی پیوسته باغ محمد جمال ولد محمد کمالی	حدود اربعه

تحریر فی التاریخ شهر شعبان سنه ۱۲ هجری مطابق سنه فلان

طریق تحریر تمسک منکه فتح علیخان ولد قادر داد خان ساکن موضع فلان پرگنه فلان چون مبلغ چهار ده روپیه که نصف آن هفت روپیه میشود از دکان مادهوبن سادهورام فی روپیه نیم آنه سود ماهواری مقرر کرده به طریق قرض گرفته ام اقرار اینکه مبلغ مذکور مع سود بسبیل قسط بندی دو روپیه در ماهه میداده باشم هیچ عذر بهانه نمایم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته داده شد که تا فی الحال سند باشد تحریر دوم صفر سنه ۱۲

طریقه تحریر حاضر ضامنی منکه رحمت علی بیگ ملازم سرکار ام اقرار مینمایم و نوشته میدهیم بر معنی که شیخ قادر علی را ضامن خود در سرکار فلانی نوکر کنانیده ام اگر

مشار الیه بی اجازت سرکار سرخاسته رود یا از تحویل خود چیزی گم کند حاضر کرده دهم
و حاضر گردن نتوانم از عهده آن جواب گویم بنابران این چند کلمه بطریق حاضری و مالضامنی نوشته
داده شد که ثانی الحال سند باشد قبض الوصول منکه تفضل حسین ساکن بیانه داروغه
چهروی سرکار فلان مضافات صوبه شاهجهان آباد ام چون مبلغ چهل روپیه نه آنه سکه دهلی که نصف آن
بست روپیه چهار نیم آنه میشود بابت سال بیانه سنه ۱۲۱۲ فصلی از سرکار فیض آثار نواب ظفر الدوله بهادر
بابت طلب جانب تحویل لاله عشق لال خزانچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم وامی
بابت سنه الیه در سرکار باقی نیست و نمانده بنابران این چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته
داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید طریق تحریر فارخطی منکه
قطب خان ولد لیل خان ساکن بنیل ام چون مبلغ نه روپیه بابت قضایا یک قبضه شمشیر که از برد
فتح خان گم شده بود به منصفی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم واز دعوی
شمشیر مذکور دست بردار شدم هیچ قضیه و خرخشه فیمابین باقی نیست و نمانده بنابران این چند
کلمه بطریق لادعوی نوشته داده شد که عند الحاجت بکار آید طریق تحریر وکالت نامه منکه
مسماة زینب النسا بنت عبد الرزاق زوجه محمد فایق ساکن موضع امپور روزینه دار پرگنه سرساوه متعلقه
ضلع سهارنپور ام چون مبلغ دو آنه یومیه بحساب ده ماهه سال التماس هیچ مدنی مال پرگنه مذکور از قدیم
مقرر است و همیشه از دست وکیل حیه یومیه بلاقصور یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور
تفاوت در وصول نشده لهذا بابت موی الیه را برای وصول کرده آوردن زینه مرقوم مختار نمودم و اگر
ابا و انکار نیست بنابران این چند کلمه بطریق وکالت نامه و مختار نامه نوشته داده که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت
بکار آید تحریر بتاریخ فلان سنه فلان طریق تحریر حیات نامه مسماة فلانی بنت عبد المجید زوجه احمد بخش
ساکن قصبه بروت روزینه دار پرگنه فلانی آنکه مسمی محمد فاضل و عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در
عدالت شریعت قصبه مذکور حاضر آمده شهادت دادند که مسماة مرقومه الی هذا
الیوم تا تاریخ پنجم رمضان سنه ۱۲ هجری بقید حیات است بنابران این چند کلمه بطریق حیات نامه

حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجت بکار آید طریق تحریر کاغذ توجیه توجیه سیالیانه
زوریه باسم عماد الدین سیالیانه دار پرگنه لکهنو فی سرکار فلانی مضاف صوبه دار الخلافت
اکبراباد آنچه موافق معمول بموجب پروانه مهری سند کاران عالی متعالی من ابتدای بستم
رمضان سنه ۱۲ الغایت چهاردهم جمادی الاخره سنه ۱۹ اله فی مال پرگنه مسطور داده شد الضیاباد
داشت انکه توجیه وصول زوریه باسم خیر الدین یومیه دار پرگنه شکوراباد مبلغ چهار دانه یومیه بحساب
ده ماهه و سیالتمام براید فی مال پرگنه مذکور باسم بشارالله رقدیم مقرر است و بموجب استاد و کاغذ
بعنایت سنه ۱۲ فصلی یافته آمد آنچه معلوم بود ثبت نمود طریق تحریر زمین نامه اقرار معتبر شرعی
کرده اعتراف صحیح شرعی نموده محضر باسم و نسب خود شیخ غلام نقشی ولد احمد قوم انصاری
ساکن قصبه فلانی مضاف صوبه دار الخلافت فلانی فی الحال بصحت اقراره رهنا صحیحا شرعیا
حایزا نافذا خالیا عن حق الغیر و عما یمنع جوازه و نفاذه بر نوعیکه مبلغ چهل روپیه که نصف آن
روپیه بیست میشود از قمر علی الدحید رعلی متوطن قصبه مسطور بابت رهن مکان گرفته در تحت تصرف
خود آورده ام و عوض مبلغان مذکور موازی یکمنزل حویلی معموره بعمارت خام مشتمل بست برپا
دالان شمالی رویه و یک کوبه جنوب رویه مسقف تجو بکری مع صحن و دروازه شرقی رویه واقع شارع
عام متصل حویلی شیخ قمر الدین بطرف پچهم افغان واقع ست گرو کرده دادیم و رهن داشتیم و در تحت تصرف
مذکور را برای بیع قابض متصرف گردانیدیم اقرار انکه مبلغ در نشست شکست و در تحت یوار الان گوشه
چوب لکری وغیره هرچه شود ذمه مقر است و اگر مکان بدیده و دانسته بر مرتهن صرف معاف است تا
ادای مبلغ مذکور دعوی مکان نمائیم هرگاه که مبلغ مذکور ادا سازم مرهونه خود قابض باشم بنابران
اینچند کلمه بطریق گرو نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار اید طریق تحریر
هبه نامه اقرار کرد معتبر و اعتراف صحیح شرعی نمود محضر باسم و نسب خود مسمی شیخ ذوالفقار علی ولد علی احمد
دانش مقتدی علی احدی ساکن قصبه بلهور سرکار فلانی مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان اباد در حین حیات و
ثبات عقل طائعا و راغبا بلا اکراه و اجبار بر معنی که هرچه از زمین سکنی در ز

مع بیوتش مسقوف داری بالکلیه از متروکه آبا و اجداد در قبض و تصرف خود داشتم حالیا عن صحة العقل
و ثبات العقل والبدن با جمیع حقوق الداخلیه والخارجیه و ما یضاف و ینسب الیها به برادرزاده مسمی عماد الدین
ولد قطب الدین بخشیدم و هبه نمودم و تملیک او کردم و جمیع موهوبات و مملوکات موصوفه مذکوره را
من کل الوجوه از قبض و تصرف خود برآورده بموهوب له مذکور داده قابض و متصرف گردانیدم هبه
صحیحه شرعیه بنابران این چند کلمه بطریق هبه نامه نوشته دادم که تا الی الحال سند باشد و کان ذلک التحریر
فی التاریخ پانزدهم شهر ذی الحجه ۱۱۱۲ هجری **طریقه تحریر بیعنامه** اقرار معتبر کرد و اعتراف
صحیح شرعی نمود مقر باسم و نسب خود مسمی شیخ قمر الدین ولد شرف الدین ابن عماد الدین قریشی
ساکن قصبه جلال آباد سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی حال صحة اقراره بما
بمضمونی که چون یک منزل حویلی واقع بلده مذکور معموره بعمارت پخته مع سه در دالان و سقف چوب کرگی
و چهار چوبی ... و مسجد جوار بیعه منفصله از الاشتراکت غیری تا زمان بیع هذا البیع در قبض و تصرف
خود میداشتم در نیولا طائعا و راغبا بلا اجبار بعوض مبلغ یکصد روپیه سکه رایج الوقت نصفه که
پنجاه روپیه باشد بدست مسمی فتح حسین ولد عنایت علی بن محمد مراد ساکن قصبه مذکور به بیع شرعی فروختم
و بیع نمودم خالیا من الشروط المفسده و معرا عن المعانی المبطله و از تصرف خود برآورده در قبض
و تصرف مشتری مذکور نمودم و مشتری مذکور بعوض ثمن مسطور قبول بیع هذا نموده منزل حویلی محدوده
مذکوره را در قبض و تصرف مالکانه خود آورد و مبلغ مذکور را از مشتری مزبور وصول یافته در تحت و تصرف
خود آوردم الکنون نماند مرا و من یقوم مقامی را من بعد هذا البیع الصحیح الشرعی از مشتری مذکور و من یقوم
مقامه بوجهی من الوجوه دعوی و حقی و طلبی بنابران این چند کلمه بطریق بیعنامه نوشته داده شد که سند باشد

حدود اربعه — شرق: پشته جویلی محمد حسن — غرب: ... — شمال: ... — جنوب: ...

تحریر فی التاریخ ۵ صفر ۱۱۱۵ **طریق تحریر صورتحال**

صورتحال برین منوال است که بتاریخ پنجم صفر بوقت صبح گروه سادات ... سنبهل ... قریب قصبه
... تاخت آورده و از چهار طرف قصبه مذکور را محاصره کرده هیچ کس را از مرد و زن

مردود است اشغال سلامتی چیزی نوشتن ندانند اشتیاق محمد ساکن قصبه انبهتیم و سافر از جلیس نقد داشته کو غفد اسناد الیه پیوسته در شرفا و اثاثات البیت خاص و عام ممکن بجارت نمایند مردم همراهی فیض الحسن غیره ساکن کهاتولی سرکار سهارنپور که از مدت چهار سال تعلقه و کار و قصبه مذکوره استقامت میشده اکاه اند که اسناد الیه پیوسته کتب های معتبر مثل ترجمه و تفسیر بافت و هر کس که بمعنی خبری و اطلاع در آنها شهادت گواهی خود برین قرطاس ثبت نماید اگر نوشتن ندانند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور گردند

فصل سوم در مبارکباد و عرض

در مبارکباد فتح قلعه بهمواره فتوحات غیبی و تائیدات لاریبی شامل حال مبارک این نصرت اقبال نواب عالیجناب علی مراحل مراعت و انکسار و قطع منازل خضوع و انکسار مشابه است که بیک خامه یارا نیست که متکفل آن شدن نتواند ناچار بعرض احوال میپردازد درین اوان محمود و زمان مسعود با صغای مژده جان افزای و استماع نوید دلکشای فتح قلعه و استقبال نخوت فروشان نکهت نشان محبت بنای ترقی طلبان عبودیت گزین بحسن الوجوه سر انجام یافت چه خوش شد لیبا و کام اینها که فرحت حال بانتمال رسید عائد حال ایدیت امال گردید

بیت ازین نوید رخم شد شگفته و شاداب چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم سجدات شکر و سپاس بدرگاه واهب بی قیاس معروض سامی میدارد و بصد دعای شاهانه فتح پیوند خجسته

ف آن مژده بخشی کجاست که این فتح مژده تا جاودان انتظامش چهره روشن بر قدوم فتاح حقیقی و دوام آن فتح الباب مطالب خاص و عام بامر کریم و کامیاب مقاصد صوری و معنوی و خجسته مبارک و میمون کناد و همیشه بفتوحات تازه و بفیروزی ابدی کامیاب داراد و آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و جلال تابان باد برب العباد

مبارکباد عید الفطر

میرساند که درین زمان فرحت توامان روز سعید عید الفطر که بیامن مقدم فیض لزوم شامل ما ننده جسم دولت مطلع نیر سعادت در عرصه عالم بود نمود و شمع نورانی هزاران در دلها شاد و رعنا پیوسته از رخ برکشود و بالوف غنیمت فیاض علی الاطلاق و صنوف فضل انفس و آفاق رسید و جهان را همه پر مسرت و نشاط و همه را غوش فرحت و انبساط گردید حق عز و جل سمیت این نور بهجت افزا بر ذات ستوده صفات مبارک کناد و جمعیت بهجت ابدی و فرخی تا

بیت یا رب این عید و صد هزار دگر * با دو فرخنده بار بار دگر مبارکباد عید اضحی ساند

او سبحانه تعالی شانه برکات فیض آیات یوم میمنت توام عید اضحی که صبحش فتح الباب

بهر لیران دولت بیدار فیض و فضل الهی ست قدوم سعادت لزومش بر حال اهل عالم انسباط

قطرات باران نزول ملائکه با متناهی مومنان و حاجیان را ان و نزول و فروز زیارت حرم

محترم سرگرم حصول سعادت مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات

ملکی صفا قدسی سمات مبارک و میمون خجسته و همایون کنا دو مخالفان مد بهاد را همیشه عرق خون

دارا د بحرمت النبی و آله الامجاد علیهم الصلوة و السلام خانزاد عقیدت نهاد که بعالم صورت از فیض

اندوزان حضور پر نور و درست بران سعادت سیادت الاتحت رشک حسرت می‌ و با دای آداب

کورنش مبارکباد مستعد و سرگرم میگرد و امید که بعز قبولش تا رک افتخار زیر پرده فلک دوار رسانند

و از انجا که همیشه در زیر سایه عاطفت پیرایه سر افرازی معزز شده آمده امید وار لطف سرشار

که از پرورش قدیمی محروم نشود زیاده حد ادب دانسته بدعای از دیاد دولت و اقبال بعد و مال

اختتام می نماید بیت خورشید عمر و دولت تو روز به پرورست * همواره از سپهر بلند

بلند باد تهنیت خدمت فوجداری میر صاحب والا مناقب قدر روان عظیم الفیض و الاحسان

سلمه الرحمان بعد ادای گلدسته بندگی و اتحاف غنچه های پرستندگی معروض آنکه با صغای مژده بهجت

افزا تقرر خدمت فوجداری گنه اکبر اباد و انواع خوشدلی و شادمانی و الوف مسرت کامرانی بیرون

حال عقیدت اشتمال کردید الحمد لله که دعای خیر خواهان صمیم بدرجه اجابت گرائید و شاهد بدیعی

عبودیت نهاد را سوحیت تصمیم آنچنانکه دل میخواست از تتق حجاب بجلوه ظهور رسید و سبحانه

انطهور آثار ادعیه با تو ره ترقی طلب این خدمت را ضمیمه خدامات دیگر ساخته مبارک و همایون کنا دو ذات

با صفات را بر وساده کامرانی و مسند آمال و امانی متمکن دارا د زیاده چه التماس نماید ایام حشمت و جمعیت

در تزاید باد تهنیت خدمت دیوانی ایضا فیاضا زمان مظهر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد

از روی اخلاص اشتمال استفاده خدمت فیضد رجت معروض میدارد که اگر چه سراز شکر نعمت

واسبح همانا که درین روزگار فرحت آثار باستماع نوید مسرت جاوید تفویض خدمت نواب
پرگنه میرته بنام نامی آن مظهر فیض سامی سر ارباب دولت و مالی و فراوان اسباب کامرانی
بر روی هواخواهان از دیاد دولت و بقاء حشمت خدایگان اند گشاده اماده کاشانه امید روز افزون
خیراندیشان بضیاء شمع مرام روشنی پذیرفته و کلبه تمنای خاکبیتان بپرتو مصباح مراد نورانی
شده و ایزد و تقدس تعالی جل شانه باصناف مبارکی و آلاف فرخندگی خجسته و میمون گرداناد
و ذات ستوده صفات از زیاده زین مراتب علی رسانا داد از انجا که آئین تحقیق از قدیم در خدمت آن قبله ضرایر
عقیدت بندگی مستحکم و استوار امیدوار است که لطف و شفقت بجای این خیر سگال مبذول باشند زیاده جه
نماید در تهنیت خدمت سر رشته داری همواره سر رشته دوستی روزگار مخاصمان قبیله صفیه
آثار بتایید ایزد کردگار بدست الفرج ارباب حبل اللی باد درین هنگام سمیت التیام که بانژه نوید جان فزا و
سرور روح افزا اعجالی خدمت سر رشته داری پرگنه لونی بنام نامی آن مظهر مهربانی ز سرکار فیض آثار
جناب تعالی متعالی دام اقباله گوش این سوخته گوش شد قالب افسرده را جانی تازه بخشید
بیت دل من بسته و چون غنچه بشگفت از نوید این خبر شکر این نعمای عظمی کجا بجا آرم هر حال
تا از هم لطف شامل پروردگار رسیده نوازد و توجه اقاقی کارساز علیه السلام که بخلاف افغان فا لاشتی ان آوالا
جناب جامع عالم صوری ملو ر ابیات فتیه نند و لمرمه مصرع شکر خدا احمد بشکر خدا تعالی
شانه این مراتب باحسن مجاز و خدمات پسندیده پیش خداوند ضمیمه مراتب بلند کرداناد
تهنیت تولد فرزند شخص صاحب مصدر محاسن خلاق شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی
تمنای ادراک سامی مواصلت به اسمی الطاف آن مهر اعطاف لا تعد انگاشته بدعا می
هزار شکر بدرگاه داور دادار که از هبوب نسیمی دلم شده گلزار و درین ایام بهجت نما فرحت انجام
استماع نوید سرا پا امید و دالات باسعادت فرزند ارجمند بخانه آن یگانه زمانه القدر و
و ابسط شرح راست نیاید بیت رسید مژده از انجا و فرح گشت پدید چنانکه قطره باران بگاه
رسید ایزد تبارک تعالی مبارک فرموده آن نهال حسن اقبال را بآبیاری مکرمت خویش

سایه عاطفت پایه آن مربی حقیقی پرورش داده تمر طبعی رسا باد ع عمرش از باد که این مقام بهنگام باد

عرضداشت در تهنیت سالگره شکر و سپاس درگاه واهب بیقیاس که این سال

فرخنده فال بر سنین عمر ابد طراز آن مهر سپهر سلطنت و جهانبانی و نیر برج مملکت و کشورستانی برافزود

و او در پیش بعرصه کاینات رسانید و ابواب صنوف بهجت و شادمانی و اسباب الوف مسرت و کامرانی بر روی

اقاصی و ادانی کشاده و آماده گردانید **بیت** این سالگره گرهها وا کرد از بهر نشاط و عیش

خوش ایا کرد گره کشای رشته کاران و جمعیت بخشای خاطر پریشان روزگاران این جشن پر فر

دل افروز مبارک و میمون کناد و رشته گره سالگره بسر رشته عمر سرمدی منتهی و منعقد گرداناد بالنبی و

اله الامجاد **فصل چهارم** در مفاوضات تعزیت خطی و تعزیت مخلص و لنوار ملاء الاحباب

سلامت از تشنیع واقعه جانکاه محمد بنام چه شرح دهد که بر این دل وحشی منزل چه قدر اندوه و غم هجوم

ساز نقب الم در باطن یگانگی مواطن راه یافته از آنجا که مشیت ایزدی چاره نیست و جمیع

مخلوقات را همین شاهراه در پیش است ناچار بصبر پرداخت تو هم که مشفق هم طریق تسلیم و رضا اختیار

نموده و منازل اضطراب بیهوده بمقام سکوت خواهند آمد ان الله مع الصابرین زیاده حسرت است

و نیز **ایضا** لا زال صاحب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از استماع واقعه هایله سوختن نعل که کشتی حیات آن

حباب وار در بحر فنا بگرداب اجل فرو رفت زورق دل محبت منزل بتلاطم امواج غم و الم برهم شده

چون از مشیت ایزدی احدی را چاره نیست و این رولاد و البغیر صبر علاجی نه بیچاره را آخر الامر بصبر باید

پرداخت پس بالصاحب و التزام و تحمیش بیزر و بهباب چه تسطیر نماید **ایضا** خانصاحب مشفق مهربان

امیدگاه نیازمندان سلامت بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار روز ادراک دولت

ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصه مطالب عظمی است مشهود رای رزین و خاطر مهر گزین میگرداند

باستماع خبر وحشت اثر هر چند آنکه صفحه خاطر گرامی بغایت علا آلوده و حاشیه ضمیر منیر مهر تنویر بنهایت

کدورت اندود شده باشد از اندازه حصر بیرون است فاما رونشدان حقیقت آگاه میدانند که

بقای مدام حیات و دوام مخصوص بذات واجب الوجود است و تمامی کاینات بسان قطرات شبنم

نون بهر دو قست ۱۲

وبامی اولی الله ۱۲

مهر یکسر محبت بر آفتاب و بسیکی

مرغ خسرو گوید بیت

در شهر ۱۲

بعد از بودن تقدیر یقین حاصلست که ثبوت عشق و رضا و مقام اضطراب و تسلیم سرخط فرمان گذشته
باشد خدا داناست که خادم درین باب این قصه دلخراش بسیار غمگین و متاسف شد لیکن چه
توان کرد **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثرست **فصل پنجم**
در رقعات شوقیه و طلب شار و رسید خطاب و نجیره مطالب ضروری **رقعه** محب یکرنگ مخلص فی
حب یکرنگ الله صاحب شکیبا و لطف یاد به بهای غم اشتیاق وصال دلنواز کام فرسای و شعت تمهید آن
فراق جانگداز بجهتیست که تکمیل نامه کاغذین و بیک خامه چوبین متکفل آن نتواند شد ناچار
بیت زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق به تسطیر
کلمات واجب التحریر میپردازد **بیت** احوال بحسب ولی از تو جدائیم از بهر ملاقات تو هم
ومی مدعاییم از روزیکه آن خوشخرام گلشن رعنائی این ناتوان کوی یکتائی را فریدوار
بزاویه تنهائی گذاشته رهگرای عالم جدائی گردیده دیده انتظار سپیده محنت کشیده جواب
رسید مانند چشم گرداب پرآب و در انتظار آن آرام جان نگران و گوش هوش صدف بسان
قطره نیسان منتظر صدای پای پیک صبای بشارت رسان **بیت** مرا یک چشم خوابی
نیست بر بستر تنهائی بهر آواز پای چشم بگشایم که می آئی خوشا وقتیکه کلبه فراق بپایان رسد و
آن شکسته عسرت افزای حشیه خاور گردد **بیت** یک سحر از روزنم ای دولت بیدار بیا روزم
سیاه شده بتو شب تار بیا زیاده بجز باد **ایضا** در رنج تنهائی و شرح یکتائی موش آرام
خفی وجلی میان انور علی همواره از گردش زمانه ناهنجار بر کنار بوده رونق بزم یکجهتی و نوا افزای
انجمن دوستی باشند طغیانی بحر زخار اشتیاق و طوفانی دریای ناپیدا کنار درد فراق نه بحدیست
که بیاوری ملاح خامه یک گونه از آن عبور تواند نمود ناچار غواص دل شناور خاطر لطمه خورده دست
حیرانی بوده دست و پا بسوی ساحل معاوده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدف مودت این بمقدار
حباب از رهگذار انتظار وهمکنار سیل اضطرار گذشته بسبب ضرورت عالم آرای مهاجرت گردیده اند
کشتی دل از منزل در گرداب اضطرار و زورقه حیات مستعار متلاطم امواج اضطرار ملاح حقیقی و ناخدای تحقیقی

بیا و بان وصول اقتباس خویش از این بحر پر آشوب بلا و موج خیز ریخ و عتاب بر کنار رو داشته جلد برار

موج زبان را آشنا فرماید که تخته جان این ناتوان را از غرق آب طوفان مهاجرت و آلام هنگام

دارام کرده اند بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را زیاده

اشتیاق و در فراق الضیا و محنت مهاجرت حالتی که بر دل پژمرده گذشته و ملالتی که بر خاطر

افسرده رو داده تا کجا شرح دهد تا که از چمن اتصال آن نونهال بوستان محبوبی و گلبن گلستان مطلوبی

دور و مهجور است بلبل دل بشغل غیر از ناله بی‌توانی نپردازد و طوطی جان جای شب‌اختسار سوخته جانی بال و پر

نمیگشاید در چمنستان باطلم غیر از آه سحری لب‌نمی‌گشاید و در بهارستان دل و هم بجز پریشانی بدیگر بان

لب باز نمی‌سازد خوشا وقتی که گلستان کامرانی بهار ملاقات جسمانی رونق تازه گیرد و غنچه

شگفته انجمن سپهر و شمع پرنور حضور زینتی بی‌اندازه پذیرد اگر گاه گاهی تا اقتضای معطر

باید ای گلدسته معاشرت که بوی یکتا دلی بمشام یکرنگی رساند روح افزای مصرعه مرده باشند

بعید از مشتاق نواری نخواهد بود الضیا دلبر جان پرور را در فرقت مهاجرت این گلستان

شادمانی و نهال بوستان کامرانی طرفه حالتی برین محبت که ربطی رسی سارست که گاه و روز

مفارقت آن سر و شیوای که در حالت یکسان مونس لدا امین است میگذراند و خاطر ملالت اثر را

با امید رحمت فرجاد میدهد مواصلت سر ایا اشنا آن سر اقلیم که تنها همتا دل اتحاد منزل بهان نجات جمعیت

طمانینت آورده نمیدید که تا کی در کشمکش گرفتار ماند و هیچ دری باید که فقط عالمتاب قاصما که فرحت

روحانی عبارت از آن است بکرام وقت سر با انما صفت از اقبال از روضمیر تو دو تحمید باید فقط نظم تحریر چه توهم

ز شوق دوست که باز کیست دل با رسته بوی دوست بیا بیا بجبر این عجایب کرده ام بکر صبا بیاند امر آنکه

دوست بنزار هر شب ارض صفای آینه را که حالت دل من گفت بروی دوست زیاده اشتیاق و درد فراق

الضیا شوق رونق را درین مختصرات گنجایش نیست و درین فقرات جا نیست لیکن امید جا بیکار

که درین زمانه بیان از مردم معروف دوستی بحض لاف است بسکی خلاف فامار عیایت و مسجعات

ظاهری هم از آثار موانست معنوی نشان داده اند اگر گاهی گاهی تیر قسم کرمنامجات قطعه محبت

سرور افزای دل اتحاد منزل گشته باشد بعید از اشفاق نخواهد شد رقعه جواب
آشنائی و استفسار شمول دوستی شخصیات مهر ان لطف نشان سلمه الله تعالی بعد از اظهار مراتب اشتیاق
مواصلت سراپا مسرت تحریر میدهد سامی پرداز صحیفه شریفه جواب قرینه بهجت ضمیمه چهره افروز
وصول گردید چون مخبر صحت و عافیت و صحت مزاج شدن با غره ورود فیضان ایام دیگر
شدن تفویض خدمت سرکنه بدستور سابق از حضور بندگان عالی و منفعل شدن مفتریان
کذب پیشه و حسد اندیشه از کردار و گفتار خود با مع دیگر کوائف بود خاطر با قتضای خیر خواهی بالامال شادی
و مملو خرمی گردید سجدات شکر و سپاس بجناب واهب العطیات بجا آورده امیدوارم که نقش مراد
خیر خواهان صمیم بهیچکیدل بخواست درست نشست شاهد مراد خیر اندیشان قدیم از جلباب
خفا بعرصه شهود جلوه نما گشت و سبحانه تعالی بر طبق تمنای دوستان بی ریا ترقی روز بروز
نصیب فرماید امید قوی است که در عرصه قریبه بکامیابی مطالب مرجوعه بدستوری رکاب حضور
رونق افزای سرکنات شوند شرافت پناه شیخ یار محمد که از دوستان جانی و دوستدار است
بذریعه دو کلمه شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی آدم بکار است و بهر فن هوشیار
و بسی باعث در هر کاری که مامور خواهد شد لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهد رسانید چنانچه در باره او
حالش مراتب الطاف و لی مبذول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده شاکر عنایت گردد و بهر چه
اهم و باعث مامور ساختن این وطن است و آنید توقع که بترقیم رقایم محبت ضمایم سرور افزای خاطر
خلت مائر میشده باشد که در عالم اخلاص سیدن مکتوبات نصف ملاقات است زیاده چه بطراز
الضمائر اوضاح مشتاق مهر ان کرم فرمای نیازمندان سلمه الله تعالی بعد تبلیغ مراتب نیازمندی و تمنای
دریافت سامی مواصلت مکشوف خاطر تود دشمیم میگرداند سابق بمقدمه سعی و توجه بحصول پروانه
بندگان عالی درباره واگذاشت محله مشیخت مآب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات گرامی گردیده بود و هنوز
از نوشته سوامی لیه معلوم که تا حالت تحریر از نامساعدت طالع و نحوست ایام خود با وصف استحقاق
بندگی و حقوق طلب داری اگر گردان و بیغلاسی از آنجا که ذات ستوده صفات سرچشمه کرم و احسان است قطع نظر از

نیازنامه وزیعه پرداخت او شد حالات بی سر و سامانی و کثرت احتیاج والبتکا
مقتضی آنست که به صورت پروانه واگذاشت نمرین بمهر خاص بندگان عالی [illegible] [illegible]
حضور که بعامل انجا موثر باشد حاصل نموده ز دور حضت فرمایند که در صورت [illegible]
بسبب طغیان باران رحمت الهی می غله که انجا بیشتر بعضی از بندگان [illegible] شده
ضایع و خراب باید شد اگرچه در تمهید مبالغه و ابرام تکلف است زیرا که در انجاح مطالب
و نجبا آن مشفق را یگانه آفاق میدانند وفی الواقع کارگشای مردم غربا و معتقد احوال [illegible]
بودن سجیه رضیه آن کرم فرمایان است این مرتبه بالضرام مطالب متوجه مومی الیه
پرداختن مخلص صمیم را هم چون منت و احسان نمودن است یاد چه ابرام نماید رقعه [illegible]
گذاشت ریاض امانی و آمال حدیقه بهجت لا مال مشفقی محمد خان سر شجاعت نجابت فیض ایزد
ذو الجلال سبز و ریان باد گلدسته یکتائی یعنی مفاوضه بهجت طراز متضمن نگارش طلب
پیاده های این ضلع وصول لطف شمول در دید چون مخبر به نوید خیریت و جمعیت آن ما بود خاطر
فشانده بهجت گردید صورت اینست که مردم نوکری پیشه این ضلع بسبب نوکریهای [illegible]
جا بجا نوکر شده اند هر چند که تلاش نموده از مردم سپاهی چرا که اعتبار را شاید بهم نرسید اکثری از قوم
دال که پیشه سپاهگری اختیار کرده و جمعی چند از آنها معلوم بالفعل سید حسین که از سادات
بارها است با مردم همراهی یک صد بی سر سپاهی جان فشان در معرکه رستم زمان بذریعه
نیازنامه مستفید بخدمت سر ابهجت [illegible] خطر نجابت شجاعت میدار رغبت اختیار کرد انشاء الله
در تقدیم لوازم خدمت جانفشانی رسوخ و ارادت منقوش خاطر ارکان حضور خواهند ساخت زیاده
تصدیع و تا در [illegible] مفاوضه یکی از آشنایان [illegible] چشم [illegible] جان [illegible] خط مرسله حقیقت
نمودن فلان پیاده های ... قاسم بیک باتفصیل یافت گزیده فرد جسته [illegible]
[illegible] بنیاد داده بشمار الیهم از مکان سکونت ساز که بودن تخمین لشکر [illegible]
خیلی نامناسب و بالفعل هزار روپیه [illegible] پیاده های نوکر گذاشت فرستاده شد

بموجب رسید بهر یک برسانند و تتمه نیز بمحله آید بی بانتظار تشبثی در وصول آن مبلغ عوض ست بسیار
الهی غیر و م خوب اصلح گردید از چنین مردم خود عوض بکر توقع معلوم یک قهوه دان کلان از نقره یک
پیاله چینی از تحویل فلانی و یا از هر جا که باشد زود تر بدست شتر سوار باید فرستاد و دو فنجان به تعداد
چهار صد دانه رسید خاطر را مسرور گردانید و ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد و عمر مستدام و
هیچ از طرفی که افتاده ست باید نمود رقعه بسفارش دوستی ملاذ الاحباب کریم الاخلاق
سلامت هر چند بعالم صورت از صحبت وافر المسرت محبتان بوصول بیت ما و معنی با
موالفت روحانی ساعتی سررشته حفظ الغیب از دست نداده همیشه بخیریت جمعیتهای صوری
و معنوی آن مظهر حسنات در رکاه واهب العطیات و بدعا ست او سبحانه تعالی و تقدس حسب المدعا
دوستان بی ریو و رنگ انام کامیاب مقاصد علی ساخته بتوفیق یادآوری مهجوران موافق
فرمایاد ملاذ او معاذا احوال کساد بازاری روزگار ارباب دانش و بینش از بس وضوح محتاج
بتحریم و تسطیر نیست عزیز القدر محمد یار که از برادران قریبی دوستدار از بدقتی بیکار رو بولا
بسفارش نیاز مند مستفید خدمت شریف شود و از انجا که آشنا پروری و محبت نوازی
سجیه ضمیر آن عالی تبار ست معهذا سفارش مخلص بی ریا در بیچ پرواخت و بوده باشد احتمال
قوی ست که بامری شریف تر امور شده بتوجه گرامی مرفه الحال بوده بشکر مهر بانیهای
سامی رطب اللسان عندلیب البیان خواهد بود زیاده از بن مبالغه نموده لخت دولت
و اقبال روزی نصیب کناد عرضی درباب حق زمینداری خداوند نعمت سلامت
از عهد سلاطین پیشین زمینداری موضع شکر پور بنام بزرگانم مقرر ست و این عبودیت التیام
نیز تا رشد پا و اجداد قابض مانده در عملداری فلانی بموافقت اهلکاران سینه زوری
بر حق بنده ناحق مسلط شد هر چند فدویت بنادر سرکار صاحب ممدوح استغاثه نمود لیکن بسبب
نامساعدت بخت بحق خود نرسیده و درین زمان بسبب اقتران ایام از و عنایه درجناب
آن ذره کوش جهانبان ست امید از فضل و کرم که بعد دریافت حوال بتحقیق حق بحقدار رسد

افتاب دولت و اقبال لا یزال بادا عرضی راستد عاجز حقیقت معاش احوال فدوی
قدیم و غلام صمیم بر حضور پر نور بیکو روشن است که محض بعنایات خاوندی بکامی کامی رسیده
از چندی بشومی طالع نجومی در حالت بیکاری و بیمار گرفتار آمده که دشمن بدین ان میل نزد
دوست بیگر بدید و خیانه نان نیز برای سفر تاب و توان و رنجیر صحه کیسی احوال بیکسی بعرض خدیو
نمی رساند و الا در هر کاری که هزاران بیکسان و محتاجان پرورش می یابند پرورش غلام
القیام چه دشوار بود و حالا بهر صورت بجز او کسی بنظر نمی اید که قطره بیکسی نموده ذره پرور
نماید عرضی در مقدمه دیگر بعرض میرساند که در ده قدیم در حالت پر ملالت غیر
خداوند نعمت بنظر نمی آید که دستگیری بنده از پا در افتاده نماید لهذا امیدوار پرورش پروا
افتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تابنده باد برب العباد خاتمه کتاب دستور
العمل دیوانیان مشتمل بر پانزده آیین آیین اول عاملان و چودهریان
و تعلقداران را در خلوت راه نداده مقرر کنند که سر دیوان حاضر شده باشند زمره رعایا
عنایا که برای عرض حال میایند ایشان را در خلوت راه داده بنحوی شناسا سازد تا اظهار حالات
محتاج بتوسط غیری نباشد آیین دوم بعاملان قدغن نماید که هر سال همه بدهه فراهم
قلبه کشت رفیه وار رسند اگر رعایا بحال باشد اهتمام کنند که هر یک بقدر استطاعت
تخم زیری کوشند و بسبب سال گذشته افزونی مزروعات بعمل ارند و از جنس اعلی مقرر
اعلی مبدل نمود تا توانستند زمین لایق زراعت افتاده نگذارند و اگر حدی در فراهم کردن
زر ان از اطراف جوانب سعی مشکور را استمالت و دلاساتی موفور بجا آورده در باب و جب
رعایت لازم شناسند آیین سوم باشنا برکنات تاکید نماید که هر سال موجودات مزروعات
بدهه سامی ارسید تمام جمع را از روی کمتر رسی بمقتضای کفایت و خیر خواهی کار در فارعایا
دو گل جمع را بالاجمال بمقتضای الا ارسال می نموده باشند آیین چهارم انکه بعد تشخیص تمام جمع
که مقرر شده باشد در باب یکروز باب قسمت نمایند که تحصیل محصول از فصل بر مجال شروع

بازخواست آن مطابق آن بعمل آرند و خود هفته بهفته خبر گرفته تاکید نماید که بذمه احدی
از قسط معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیاناً از قسط اول قلیلی موقوف داشته باشد
بتاکید اکید در قسط دوم بتقیید وصول آرند و در قسط سوم در سال تمام فی باقی نمایند امین
پنجم آنکه باقی سنوات سابق را اقساط مناسب بقدر طاقت و حالت رعایا قرار داده بکرو
ریان تاکید بلیغ نماید که موافق وعده تحصیل در آرند و خود از سر انجام وصول آن خبردار
باشند که از غفلت و مساهله عمال در تعویق نیفتد امین ششم آنکه هرگاه خود برای تحقیقات
کیفیت پرگنات برآید در هر دیهی که وارد شود صورت مزروعات و ریع آن و استعمال
و قدر جمع بنظر درآورد و اگر در تفریق جمع هر هر واحد حساب بعمل آمده باشد مزارع را استمالت
ساخته بحق رساند و گنجایش از تحت مبلغان برآورد و سال حال تفریق موجودات از روی
جزو سی پرداخته مفصل بنویسند تا حقیقت کاردانی امناء و حسن پرداخت آن از نتایج
ظاهر شود امین هفتم آنکه با نکار و انعام موافق معمول عمل سرکار خالصه شریفه بحال
و آنچه از عاملان سابق کارهای مستعالی قدیم رو باشند رسیده که انجا عداز ابتدای تنخواه جاگیر تا حال
چه قدر باقی گذاشته و چه مقدار از صیغه کمی و آفت مجرا گرفته تا این مراتب گذشته بازیافت نماید
و آنیده موقوف که هرگاه اینها پرگنات بحالت اصلی ظهور خواهند داد حقیقت بعرض والا
خواهد رسید و در تحصیل بامر رعایت بجا آورده باشد امین هشتم آنکه در فوطه خانه مقرر نماید
که فوطه داران روپیه سکه مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس
روپیه شاهجهانی و جلبی و خزانه رایج بازار بنا شد هرگز داخل فوطه خانه ننمایند و اگر
سنگ که از بازگردانیدن جنس ناقص در تحصیل تعویق می افتد وجه بالا موافق
نرخ حساب از رعیت گرفته تبدیل آن را زود بعمل آرد امین نهم آنکه خدا
نخواسته اگر آفت سماوی و یا ارضی در محلی رو نماید امناء و عمال تاکید بلیغ کنند
که موجودات مزروعات را قرار واقعی بکمال احتیاط و نگاهبانی نماید مزارع را از
در رسید جمع از روی جند رسمی موافق هست و بود تشخیص سال نموده آفت سررشته که تصرف

باختیار چودهری و قانونگوی و پتواری باشد سر کرده عمل نیاز نمایند تا از بیره رعیت بحق رسید
و از آسیب نقصان ایمن باشند و متغلبان تغلب نتوانند کرد آئین سیوم در باب بجد صرف
رفع اخراجات ابواب المال و ابواب ممنوعه که باعث تفرقه حال رعایا است مثنا عمال و چودهری
و قانونگویان تاکید بلیغ نموده مچلکات بگیرد که زیاده طلبی ننموده اخذ ابواب ممنوعه معفوه در کار خلاف
بیاد هرگز بعمل نیاید و خود همیشه خبردار باشد اگر احدی بران اقدام نماید و از امتناع و تهدید باز
نیاید حقیقت بحضور بنویسید تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد
آئین یازدهم آنکه برای تحقیق برآمد خام اصلی بنا بد نویسی که از حضور بابین منصوب
شده باشد رجوع نماید و چون آئین تحقیق برآمد خام نیست که برآمد نویس حکام ترجیح
کاغذ بندی بکار سی تحقیق با جمع و بهرمی مال و اخراجات و رسومات اسامی وار رسیده
بهمه جهت از خانه محسوب ساخته باقی تصرف امین و عامل و زمینداران و غیره نام بنام
بنویسد و تا ممکن باشد کاغذ خام تمام دیهات پرگنه فراهم آورده ترجمه نماید اگر بسبب عدم وجود
پتواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زیادتی را از رو برآمد دیهات
کلیه سر اسری کرده داخل طومار کند و دیوان را نباید که بعد تیار شدن طومار سنجد اگر موافق مستوفی
انتظام داده باشد وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف چودهری قانونگوی و مقدم
و پتواری آنچه از رسوم مقرر گرفته باشد بمعرض بازخواست در آورد آئین دوازدهم آنچه
امنا و کمر و دریان و خوطه داران سرکسن استی و درستی و دو تنخواهی تقدیم خدمت قیام
نماید موافق دستور که به قلم آمد اقدام در زیده مراسم نیکو خدمتی بجا آرد و در استعمال ساخته
بنویسد که در غور کفایت اندیشی و بابت داری به نتیجه بهرمند خواهد شد و اگر خلاف آن بعمل
نماید حقیقت او را بحضور نگارد که از خدمت معزول و از نوکری بر طرف شده منزوی گردد
در کنار خویش بنشیند تا دیگران عبرت پذیرند آئین سیزدهم آنکه گرداوری سرشته کار
تاکید تمام موقت و مستحکم نماید و در محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامچه مال

بال وسائر سرحتنامه روز بروز از پرگنات دیگر بروزنامچه تحصیل موجودات خزانه پانزده روز
وانشسته تحویل فوطه‌داران جمع واصلباقی ماه بماه وطومار جمع ومجمل جمع خرج جمیع تحویل فوطه‌دار
مفصل از عاملان بقید مفصل برآورده وانرا ملاحظه نموده آنچه زواید از حساب منصرف شده
باشد بمعرض بازخواست درآورده بدفترخانه والا ارسال دارند وکاغذ خریف تا ربیع وکاغذ
ربیع تا خریف موقوف نگذارند آئین چهارم دهم آئین عامل فوطه‌دار که از خدمت معزول شود
کاغذ انبا بتاکید تمام گرفته سرحساب از ابتدا هذا الابواب ممنوعه باقی از زردهی ربونیسی موافق
قاعده دیوانی بمعرض بازخواست درآورده کاغذ سررشته وصول ابواب ربونیسی عامل
معزول بکمبری الا بعد عقد که از محاسبه فراغ ذمه حاصل نماید آئین بیست ودوم آنکه نسخه دیوانی را
مطابق قاعده معهوده مفصل بقید مفصل مشتمل بر مهر معتمدان تصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشند

المنة بعد على الاتمام الحمد بعد على احسانه ونصلی علی محمد وعترته کرام این
سفینه نامه از تصنیفات شاه محمد زاهدی که مبتدیان را
در تحریر عبارات مختلفه ودریافت معانی
لغات مروجه فایده بخشد
کتبه جعفر علی
عفی عنه
تمام